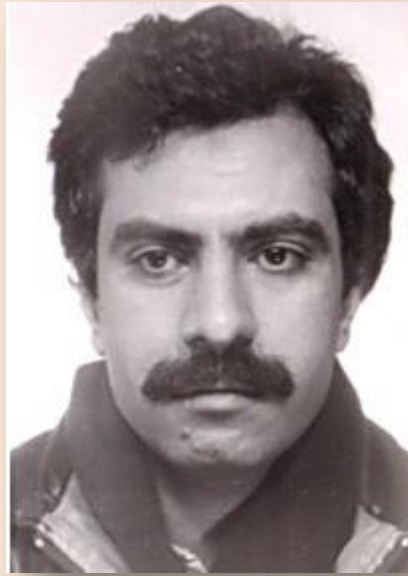


تاریخ و تجربه

گزارش کمال رفعت صفایی، عضو سابق سازمان مجاهدین
از «شاه بازی مذهبی» مسعود رجوی
موسوم به «انقلاب ایدئولوژیک»
و تاثیرات ویرانگر آن بر جنبش انقلابی ایران بر علیه رژیم جمهوری اسلامی



کمال رفعت صفایی
(ک. صبحگاهان)

فهرست مطالب

قسمت اول	۴
پیشگفتار	۴
مقدمه	۴
توضیح	۵
"خود شیفتگی و تمام خواهی در خون دیگران"	۵
توضیح اول	۶
از "قیام عکس" های مسعود رجوی (سال ۱۳۶۲) تا "انقلاب ایدئولوژیک" (سال ۱۳۶۴)	۸
ازدواج قبیله ای	۱۱
قسمت دوم	۱۳
شکست میثاق با ابوالحسن بنی صدر و صدور حکم طلاق برای فیروزه بنی صدر	۱۳
نحوه اعمال "انقلاب ایدئولوژیک" در دفتر سیاسی، کمیته مرکزی و بدنه‌ی سازمان	۱۶
زمان و مکان برخورد من با انقلاب ایدئولوژیک	۱۶
واکنش اولیه من در برابر اطلاعیه‌ی "انقلاب ایدئولوژیک"	۱۷
روانشناسی اطلاعیه انقلاب ایدئولوژیک	۱۸
آموزش غیرمستقیم تبریک گوئی	۱۹
قسمت سوم	۲۳
جریان نمایشی شقه شدن دفتر سیاسی در اقامتگاه مسعود رجوی	۲۳
نشست "اقرار معاصی" اورسوراواز از چه قرار بود؟	۲۳
مراسم عید ۶۴ در اورسوراواز در دیدار با امام نوین	۲۴
"نشست در پایگاه بخش اجتماعی در فرانسه به ریاست مهدی برائی"	۲۹
قست چهارم	۳۱
اعزام به عراق	۳۱
زمینه و دلایل ایجاد فضای پذیرش انقلاب ایدئولوژیک توسط من	۳۳

- ۳۴..... چرا انقلاب ایدئولوژیک را پذیرفتم؟
- ۳۵..... نخستین ضربه به گستاخانی که به جای "انقلاب"، "ضد انقلاب" کرده بودند
- ۳۸..... دوران خلع مسئولیت و آغاز نفی شخصیت مبارزاتی خویشتن
- ۴۱..... **قسمت پنجم**
- ۴۱..... نفی شخصیت مبارزاتی خویشتن
- ۴۱..... بر سر دوراهی: "درهم شکستن و ماندن" و یا "مقاومت و اخراج"
- ۴۴..... فرا خواندن من به برای نشست "اقرار معاصی" در کرکوک عراق
- ۵۲..... **قسمت ششم**
- ۵۲..... رفع ابهام
- ۵۳..... جار و جنجال‌ها و تبلیغات مالیخولیائی در حول و حوش انقلاب ایدئولوژیک
- ۵۶..... انقلاب کردن و بالا آوردن
- ۶۱..... پروسه خالی کردن و پر کردن
- ۶۱..... انقلاب کرده‌ها رویاروی انقلاب نکرده‌ها
- ۶۲..... سیلی زدن و سیلی خوردن
- ۶۴..... ضرورت انقلاب فردی
- ۶۴..... عضو کهنه - عضو نو
- ۶۶..... **قسمت هفتم**
- ۶۶..... خودکشی شاعر
- ۷۴..... **قسمت هشتم**
- صدر حکم اعدام برای علی زرکش، قائم مقام و جانشین مسعود رجوی و فرمانده سیاسی نظامی سازمان
مجاهدین
- ۷۴.....
- ۷۵..... پروسه‌ی ماکارونی
- ۷۶..... علی زرکش دومین فرد رهبری کننده‌ی جلسات انقلاب ایدئولوژیک در بغداد

قسمت اول

پیشگفتار

نوشتن این سطور برای من دشواری هایی در بر دارد. نوشتن درباره مسعود رجوی که خود را رهبر انقلاب نوین مردم ایران می داند. اما من که خود را همچنان سربازی در راه آرمان آزادی و برابری می دانم گزارش حاضر را به کاغذ می آورم و تردید ندارم که بیش از آنکه مورد سوء استفاده های جمهوری اسلامی قرار بگیرد به عنوان تجربه ای مفید و لازم، خلق و انقلاب ایران، از آن بهره خواهند برد.

مقدمه

رژیم جمهوری اسلامی یا رژیم قرون وسطایی آخوندها یا رژیم ولایت فقیه یا رژیم ضد بشری خمینی...همین که هست هر آنچه هست. به جرم اینکه با سرکوب مستمر و غارت مداوم انقلاب، آزادیخواهان را واژگون کرد، باید واژگون شود.

این مهم در کانون خواست تردید ناپذیر خلق، خواست تمام کسانی است که در مسیر مبارزه برای آزادی و برابری، توسط آن رژیم شکنجه و تیر باران شده اند. پس به رغم تغییر فصل ها و رنگ ها، فعل سرنگونی جمهوری اسلامی در سه زمان صرف میشود: گذشته، حال، و آینده.

جنایات رژیم جمهوری اسلامی، نظام سلطنتی را در اذهان زنده می کند. بی تردید اگر رژیم سلطنتی به مثابه رژیمی سرکوب گر و وابسته به امپریالیسم سالیان پیاپی در حلقه های پیوسته نظم سیاه طبقاتی، زنجیر اختناق را بر دست و پای جامعه نمی پیچید، روحانیت در چهره آلترناتیو از "منبر" به "تخت" پیشروی نمی کرد و نمی توانست در حاکمیت مستقر شود. به واقع توتالیتاریسم شاهنشاهی و سرکوب نیروهای انقلابی، امکان رشد توتالیتاریسم مذهبی را در متن جمهوری اسلامی فراهم کرد. از این نظر این دو رژیم لازم و ملزوم یکدیگرند و نفی هر کدام به نفی دیگری راه می برد.

رژیم جمهوری اسلامی که از طریق مهار کردن انقلاب ضد سلطنتی و سرکوب پیش تازان انقلاب پا به عرصه وجود گذاشت. رژیمی که نا مشروع بود و جز با استمرار و سرکوب نمی توانست در حاکمیت باقی بماند. بنابراین تضاد و رودرروئی نیروهای انقلابی و جمهوری اسلامی هم، از آغاز اجتناب ناپذیر بود.

در این راستا عناصر عرصه نبرد که پیش از قیام ۲۲ بهمن در جامعه وجود داشتند، در آرایشی آشکار صف آرایی کردند. صفوف پیش تازان انقلاب بر بستر روشننگری مبارزاتی هر روز فشرده تر شد و هزاران انقلابی پر شور برای محقق ساختن آرمان آزادی و برابری به سازمان های سیاسی پیوستند. یکی از این سازمان ها که به لحاظ سنجش

نیرویی، انضباط درونی و وسعت تشکیلاتی از موقعیت مهم و موثر برخوردار بود سازمان مجاهدین خلق ایران نام داشت.

سازمانی که به اعتبار کارکرد اعضایش در پهنه مبارزه با رژیم های سلطنتی و جمهوری اسلامی، در برهه ای از تاریخ جنبش سیاسی ایران کارنامه ای مملو از فداکاری به جا نهاد. آنچه در سطر های آینده می آید گزارشی است از چرخش و دگردیسی ارتجاعی این سازمان، تحت فقاقت مسعود رجوی، رهبری که اعتماد مبارزاتی هزاران عضو این سازمان را به بی راهه "احوالات شخصه" خود کشاند و بر بستر خون تیر باران شدگان، با اختراع انقلاب ایدئولوژیک، "تراژدی قدرت" و "کمدی ابتذال" را در هم آمیخت و جبران ناپذیرترین ضربه را بر جنبش انقلابی ایران، برای سرنگونی رژیم جنایتکار جمهوری اسلامی و مستقر کردن آزادی و برابری فراهم کرد.

توضیح

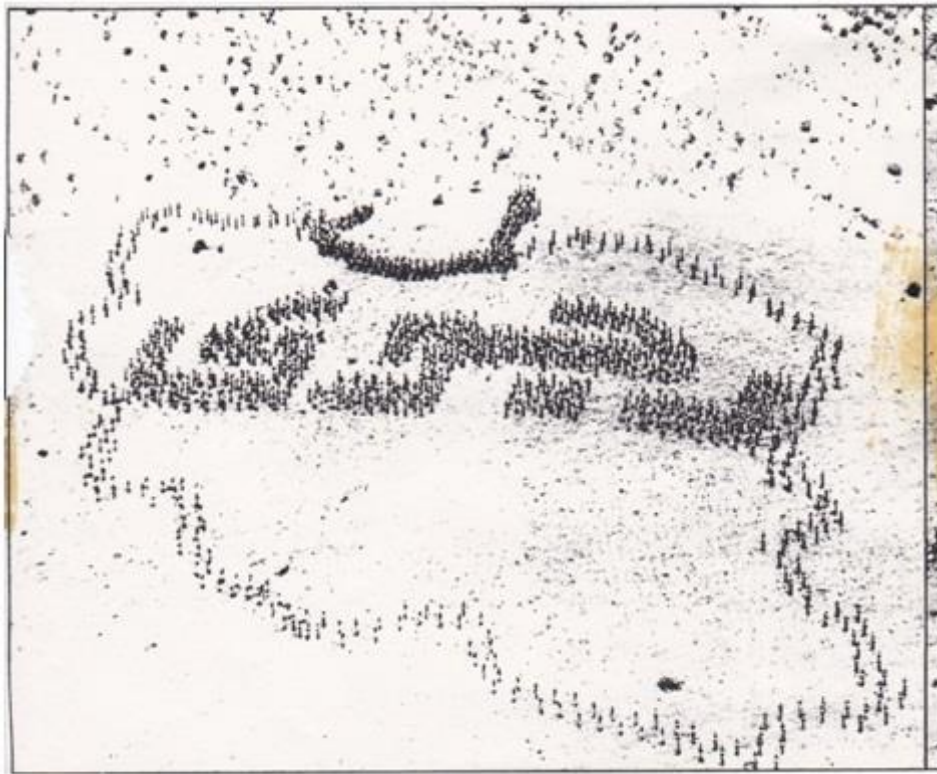
یک جریان سیاسی در هیات سازمان یا حزب، در دو نوبت، دو چاپ از خودش به دست می دهد. "چاپ اول" و "چاپ دوم". "چاپ اول" دورانی از حیات پدیده سیاسی را در بر می گیرد که علیه قدرت حاکم می جنگد. "چاپ دوم" دورانی را در متن نظر می گذارد که پدیده سیاسی خود به قدرت حاکم تبدیل شده است. در "چاپ دوم" ساخت درونی داستان همین است که بود فقط برخی شخصیت های داستان و چهره هایی دیگر خط خورده اند و شماری از سطرها نیز همان نیستند که بودند. به هر صورت آنقدر مختصرند که به چشم نمی آیند. مسعود رجوی نیز، نه همچون یک فرد که به مثابه "ولی فقیه" یک جریان سیاسی (هر چند کارگزارانش زمینی هستند) او فقط به خدا حساب پس می دهد. تا به حال، با مجموعه جهان بینی، روش ها و رابطه هایش با جهان بیرون از خویشتن، "چاپ اول" خودش را بر بساط گذاشته است. بر مبنای این استدلال این گزارش "چاپ اول" نام گرفته است.

اگر مسعود رجوی یا هرکس همچون او بتواند انقلاب ایران را که علیه حکومت سلطنت زاد آخوندها، آغاز شده است، با سرقت مسلحانه هم به نام خود کند و در حاکمیت مستقر شود، "چاپ دوم" آن بی هیچ تصحیح و پوزشی همچون "چاپ اول" آن خواهد بود

"چاپ اول" روش های مسعود رجوی را مرور می کنیم :

"خود شیفتگی و تمام خواهی در خون دیگران"

حدود هزار عضو و هوادار سازمان را به خط کرده اند تا نام رهبر را بر تپه ای نقاشی کنند:



در گرما گرم مبارزه با رژیم جمهوری اسلامی مخارج خود شیفتگی مسعود رجوی را کدام کسان می پردازند؟

توضیح اول

به عنوان نگارنده این گزارش و عضو سابق سازمان مجاهدین باید خاطرنشان کنم که : من نیز در میدان تب آلود "ایمان" و "عاطفه" ی جمعی، خون و اشک جمعی (که روانشناسی ویژه ای را ایجاد می کند) با اعتماد بی شائبه به مسعود رجوی از تایید کنندگان "انقلاب ایدئولوژیک بودم و بر بنیاد یک نسبیت گرایی خرد شده که یعنی دیگر نسبیت گرایی نبود. من می پنداشتم که این "پدیده" در خدمت مبارزه انقلابی علیه رژیم ضد بشری ولایت فقیه و محقق ساختن آرمان آزادی و برابری است. اما در جریان عمل و گام به گام با تاخیری غمناک و جانکاه (پس از سه سال) دریافتم که "عروسی سیاه" و "شاه بازی" مذهبی مسعود رجوی که در منش توتالیتاریسم ریشه دارد و آینه ی تمام نمای تراژدی تمام خواهی در تمام زمینه های ممکن و ناممکن است، هیچ ربطی به "الزامات انقلاب نوین مردم ایران" نداشته و ندارد و جز در جدول عناصر مخل انقلاب نوین مردم ایران جایگاهی برای آن متصور نیست و از این روی در پایان سال شصت و شش از این مجموعه که با پذیرش ایدئولوژیک "ولایت فقیه نوین" به پدیده ای دیگر تبدیل شده بود، جدا شدم.

در آستانه تصمیم به خروج از سازمان و عراق در حالی که هنوز به عنوان عضو هیات تحریریه صدای مجاهد بخشی از برنامه ی "همراه با مجاهدین" را تحریر می کردم (و تا آخرین شب حضورم در عراق آن را انجام می دادم) در برزخ: یا "چتر رهبری سازمان" یا "حاکمیت دولت عراق" (به منزله دو انتخاب ممکن برای افراد مسأله دار که در نشست "اردوگاه" عراق به صورت بخشنامه از طرف مهدی ابریشمچی به همه ابلاغ شده بود)، به ناگزیر با یک نامه ی دو صفحه ای که از طریق محمود احمدی عضو سابق دفتر سیاسی و مسئول تشکیلاتی ام برای "رهبر انقلاب نوین ایران" ارسال شد درخواست خود را به اطلاع رساندم.

در این نامه از مسعود رجوی که بر فراز «هیچ کارگزاران» غرقه در خون، یگانه قادر تصمیم گیرنده بود و یک تنه اساس، استراتژی سیاست تعیین میکرد در شکلی دوستانه درخواست کردم که به دلیل مسایل تشکیلاتی و انسان شناسانه « که معنایش هم برای من و هم برای مسعود رجوی جز این نبود که انتقاداتی به مناسبات دیکتاتورمآبانه ی تشکیلاتی و دستگاه نظری انسان شناسانه ی سازمان تا حدی است که دیگر نمی توانم در سازمان بمانم، با خروجم از عراق موافقت کند. و تصریح کردم که چون با فکر کافی تصمیم گرفته ام، نمیخواهم از طرف مسئولین تحت برخورد قرار بگیرم (یعنی دیگر اجازه نمی دهم که تحت فشار و بازجویی قرار بگیرم). پس از پانزده روز موافقتش را از طریق عضو مرکزیتی که در دفترش کار می کرد به من ابلاغ کرد.

روز پانزده بهمن ۱۳۶۶ وارد فرانسه شدم، چهار روز بعد با یکی از اعضای مرکزیت سازمان که در زمینه گزارش نوشتن "پایینی ها" برای "بالایی ها" بسیار فعال بود و از طریق تقدیس رجوی، تعادل روزمره خود را حفظ می کرد مواجه شدم و در نخستین گفتگو تصریح کردم که "برای تحقق آرمان های مشخصی ده سال بیش به سازمان پیوستم و امروز برای دفاع از همان آرمان ها از سازمان جدا شده ام." و در واقع آنچه را که در عراق و در فقدان مصونیت تشکیلاتی حقوق انقلابی نتوانسته بودم به زبان بیاورم به بیانی کلی به او گفتم تا هر چه زودتر به سازمان گزارش کند.

چند هفته بعد از آن با منوچهر هزار خوانی که مسئولیت سردبیری ماه نامه ی شورا را به عهده داشت صحبت کردم و برای فروغ فرخزاد یاد نامه ای نوشتم. این یادنامه چاپ شد اما از آنجا که در این یادنامه ی فرهنگی، آنچه که به طور منطقی نباید وجود می داشت، وجود داشت: "اثبات مسعود رجوی به کمک شعرهای فروغ فرخزاد!" و آنچه به طور منطقی باید وجود می داشت، وجود داشت یعنی نظرات فرهنگی و اجتماعی من، و از جمله عبارت "بزرگ بی مانند بی بدیل" مسعود رجوی را برآشفتم و در تحلیل نهایی رفتاری را که درخور القاب انتصابی او نبود نشان داد، و بار دیگر اذعان کرد که به جز "فرهنگ ستایش" هیچ فرهنگی را نمی تواند تحمل کند.

فقط محض اینکه روشن شود چگونه اختناق سازمانی به اختناق فرهنگی راه می یابد در انتهای این کتاب عین مطلب یاد نامه ی فروغ فرخزاد و بخشی از نامه ی ارسالی من به مسعود رجوی آورده شد. همچنین مسعود رجوی در ۱۰ اردیبهشت سال ۱۳۶۷ به خاطر چاپ همین یادنامه جلسه ۶۰ نفره ای را در اور سورواوز به ریاست حسین مهدوی سازمان داد، و از زبان عضو هیأت اجرایی اش به سایرین گفت که از ابتدا تا انتهای مقاله ی کمال علیه "رهبر سازمان" است، و تصریح کرد که: "چون از مرگ ترسیده است، حالا علیه رهبری شخص مسعود مطلب می

نویسد " و در تمام دنیا عضو هر سازمان انقلابی که به سازمانش پشت کند، خائن قلمداد می شود و حکم خائن اعدام است ولی ما اینگونه افراد را با توجه به الطاف رهبری اعدام نمی کنیم . البته اینکه : در سازمان های انقلابی تمام دنیا حکم اعدام درون تشکیلاتی رسمیت و قانونیت دارد یا خیر موضوعی است مستقل و اینکه مسعود رجوی خودش را هنوز "انقلابی" می داند نیز سوءتفاهمی است مستقل. سوءتفاهمی که از "تراژدی سازمانی" عبور می کند و به تراژدی اجتماعی تبدیل می شود.

بگذرم

پیش زمینه ای که در آغاز این نوشتار از نوشتن آن ناگزیر بودم، فقط برای این بود که پروسه پیوستن و گسستم را از سازمان توضیح داده باشم تا از این طریق شناسنامه نگارنده به تفهیم متن اصلی کمک کرده باشد. چرا که موضوع این گزارش کالبدشکافی روش هایی است که در یک سازمان به نام انقلاب نوین اعمال شد و می شود. روش هایی که در تمامیت خود با انقلاب در ریشه ای ترین و عالی ترین مفهوم آن در جدالی قهر آمیز ایستاده اند. تکرار ناگزیر نام مسعود رجوی در این گزارش از آن رو موضوعیت پیدا می کند که او به مثابه "ولی فقیه" بود آورنده ی نظم و نظام عقب مانده ای است که اهداف ارتجاعی را دنبال می کند.

شاید پسوند هایی همچون "عقب مانده" و "ارتجاعی" را که در کنار "نظم" و "نظام" و "اهداف" مسعود رجوی نشانده ام به عنوان "ادعا" تلقی شود، مگر اینکه در سطر های بعد، متن اصلی به اثبات آن به پردازد.

از "قیام عکس" های مسعود رجوی (سال ۱۳۶۲) تا "انقلاب ایدئولوژیک" (سال ۱۳۶۴)

اوایل زمستان ۶۲، در بخش اجتماعی سازمان، مستقر در فرانسه بسیج عمومی اعلام کردند. بسیج عمومی برای پخش عکس های مسعود رجوی در سرتاسر ایران. سازمان شرایط حاکم بر جامعه را تحلیل کرده بود و به این نتیجه رسیده بود که یکی از دلایل افت جنبش تا آنجا که به نیروی محوری آن یعنی سازمان مجاهدین مربوط میشود، عدم حضور چهره مسعود رجوی است !!! بدین ترتیب به سرعت به دستور روشن روان، عضو مرکزیت (و پس از چندی عضو دفتر سیاسی و عاقبت هوادار سازمان) مشغول کار شد. طی چند روز عکس های مختلف مسعود رجوی روی میز مسؤولین قرار گرفت. تعدادی را باز تکثیر کردند. جاذب ترین عکس ها را که بهتر بتواند مردم را در راستای قیام عمومی و سرنگون کردن رژیم جنایتکار جمهوری اسلامی، تحت تاثیر قرار دهد و آنها را به حرکت در آورد، انتخاب کردند. سپس عکس ها به رویت مسعود رجوی رسید و او نیز فیگور دو عکس و استراتژی پخش آنها را تایید کرد. پیگیری چاپ عکس ها به صورت پشت چسبی، جهت چسباندن به کابین های تلفن عمومی و شیشه های مکان های عمومی در فرانسه را یکی از نهادها انجام داد. سایر نهاد ها هزاران آدرس مردم را به صورت حروف الفبا فهرست کردند و روی پاکت ها نوشتند و عکس های مسعود به تهران و شهرستان ها ارسال شد.

این کار مداوم و بسیار فرسایش بار بود. گذاشتن دهها هزار عکس مسعود رجوی در هزاران پاکت با کیفیت بالا و نوشتن هزاران آدرس به دست تک تک افرادی که برای این "عملیات" بسیج شده بودند و ارسال آنها به ایران در

روزهای پیاپی ادامه داشت و وقت بسیار زیادی از بخش اجتماعی گرفت. این عکس‌ها بایستی به دست هسته‌های مقاومت رسیده و آن‌ها می‌بایست به سهم خود در پخش آن‌ها اقدام کنند و این در حالی بود که خود مسعود رجوی به مانند هر فردی که مقدار کمی با شرایط پلیسی و سرکوب‌گرانه رژیم در آن زمان آشنا بود تردیدی به جا نمی‌گذاشت که هر نفری که در حال پخش این عکس‌ها دستگیر می‌شد به اعدام محکوم بود؛ اما با در نظر داشتن این اصل که بهای قیام مسلحانه توده‌ای باید به تمامی پرداخت می‌شد؛ رجوی با قاطعیت تمام از اقامتگاه خود در فرانسه این بها را از سپاه‌نا تمام خلق قهرمان ایران پرداخت. حاصل چه بود؟ صد‌ها عکس پراکنده بر در و دیوار این شهر و آن شهر چسبانده شد، صدها هوادار سازمان که رابطه‌ی تشکیلاتی شان بیش از این قطع بود به دنبال این قیام عکس فعال شدند و به همان سرعت شناسایی و دستگیر شدند و توسط جوخه‌های اعدام جمهوری اسلامی به خون در غلتیدند. و هزاران نفر دیگر که آدرس آنها بواسطه‌ی روابط خانوادگی یا دوستانه در اختیار افراد خارج کشور سازمان بود و به نوعی هوادار و مخالف رژیم تلقی می‌شدند در بازرسی و بازبینی نامه‌های ارسالی از خارج کشور آن هم با آن حجم بیسابقه و عظیم، توسط دستگاه اطلاعاتی رژیم دستگیر گشتند.

دفتر سیاسی و مرکزیت از اروپا برای هواداران سازمان دستور کار تعیین کرده بودند. آنها باید عکس‌ها را پخش می‌کردند و بعد با سفارت خانه‌های کشورهای مختلف در ایران تماس می‌گرفتند و اطلاع می‌دادند که صد عکس، دویست عکس، یا هزار عکس مسعود رجوی را پخش کرده‌اند. تا به این ترتیب سفارت خانه‌ها هم به حضور سازمان در ایران واقف شوند و هم به محبوبیت توده‌ای رهبر این سازمان که عکسهایش را در همه جا پخش می‌کنند.

وظیفه هواداران سازمان البته به همین جا خاتمه پیدا نمی‌کرد، در زیر چتر سرکوب رژیم جمهوری اسلامی و تعقیب و مراقبت‌ها و کنترل تلفن‌ها آنها باید با بخش روابط سازمان در فرانسه تلفنی تماس می‌گرفتند و گزارش کار خود را مبنی بر تعداد عکس‌ها و مکان‌های پخش و نام سفارت خانه‌ها را اطلاع دهند. این تماس‌ها روی نوار ضبط می‌شد. بر روی کاغذ منتشر می‌شد. انبوهی گزارش داشتیم درباره فعالیت‌های هسته‌های مقاومت که در این پوشه و آن پوشه روی هم انباشته می‌شدند: دیگر هم برای نیروهای داخل "کار" درست شده بود و هم برای ما؛ می‌نشستیم با مسئولان گزارش‌ها را مطالعه می‌کردیم و آن‌ها خط جدید می‌دادند. روی برخی گزارشات علامت تردید می‌گذاشتیم و می‌گفتیم: نه این فرد جدی نیست، موضوع عکس‌ها را به سفارت اطلاع نداده. یا این عنصر عکس‌ها را خوب پخش نکرده، دوباره صحت این گزارش باید بی‌گیری شود. از فلان نفر که تماس گرفت سوال کنیم که آیا عکس‌های مسعود در خیابان آذربایجان چسبانده شده؟ برای همه "کار" درست شده بود. برای پخش نشریه هم کار درست شده بود. آنها گزارش می‌دادند در هفته‌ی گذشته هزاران عکس برادر مسعود رجوی را به اماکن عمومی نصب شده است.

برخی از هواداران تماس می‌گرفتند و می‌گفتند که مواردی از تعقیب و مراقبت داشته‌اند و امکان تلفن زدن ندارند. وضعیت ایشان سرخ است. مسئولین می‌گفتند: برو مسئله‌اش را حل کن و به او بگو "در جا نزن" آنها هم نمی‌زدند، ادامه می‌دادند پخش می‌کردند. به سفارت اطلاع می‌دادند به مسئولین سازمان گزارش می‌دادند، دستگیر می‌شدند، اعدام می‌شدند... تیر باران‌های پیاپی و فزونی شمار سوگواران در راستای "قیام عکس مسعود رجوی !!!"

در نشست های پخش عکس مسئولین سازمان می گفتند: "مگر یادمان نیست چند ماه قبل از تظاهرات مردم که به قیام ضد سلطنتی منجر شد، ناگهان هزاران عکس خمینی پخش شد؟ عکس ها نقش تعیین کننده ای به مثابه آلترناتیو شاه داشتند." به این ترتیب مسعود رجوی که در بن بست استراتژیک، شرایط اجتماعی، سیاسی ماه های پیش از انقلاب ۲۲ بهمن را در ذهن بازسازی کرده بود. برای آزمایش کارکرد نفوذ منحصر به فرد عکس خود، عملاً وارد میدان شده بود فقط دشواری این بود که مسافت میان رویا و واقعیت نه با تعدادی عکس که با خون مفروش شد. "خون جان بر کفانی" پرشور که به آرمان آزادی و برابری عشق ورزیدند.

خود شیفتگی مسعود رجوی البته می تواند به عنوان موضوع تحقیقی روانشناسانه مورد استفاده قرار گیرد اما پیش از آن بایستی روی آوری او به "قیام عکس ها" را در کادر بن بست استراتژیک مطالعه کرد. بن بستنی که همچون راز سر به مهر، هیچگاه در سازمان به بحث جمعی و انقلابی گذاشته نشد، زیرا در آن صورت مسعود رجوی همچون رهبری خطا ناپذیر نمی توانست، ایدئولوژی سازمان ولایت فقیه را در سازمان حاکم کند. در امتداد فعالیت پخش عکس های مسعود، شماری از باقیمانده ی فعال ترین هواداران که در این مرحله با جدیت بیشتری فعالیت کرده بودند، انتخاب شدند. این تیم ها نیز در راستای استراتژی تلفنی سازمان تشکیل شد. دستور کار آنها که عبارت بود از پرتاب تخم مرغ رنگی به سوی عکس های خمینی و ریختن چسب قطره ای در قفل در فالانژها... از طریق صدای مجاهد و تلفن به اطلاع شان می رسید. تیم ها فعالیت خود را شروع کردند و گزارشات رمزنویسی شده ی آنها به فرانسه می رسید. تعدادی از اعضای سازمان گزارشات "استراتژی چسب قطره ای" را تحویل می گرفتند، تعدادی تبدیل می کردند، تعدادی دیگر، گزارشات را جمع بندی می کردند. دیگران این گزارشات را برای نشریه تایپ می کردند. اعضای تحریریه ی نشریه مجاهد در زمینه ی فعالیت هسته های مقاومت در کادر قیام مسلحانه ی توده ای، مقاله می نوشتند. مسعود رجوی نشریه مجاهد را پیش از چاپ مطالعه می کرد، تصحیح می کرد، تایید می کرد و به آن ترتیب تمام بخش های مختلف سازمان حول "استراتژی پرتاب تخم مرغ رنگی" و ریختن چسب قطره ای و چسباندن عکس های مسعود، فعال شده بودند.

این مرحله از فعالیت در نامگذاری متداول مسعود رجوی "خلق جدید، فرماندهی از دور" نام گرفته بود. طبق تحلیل او طی سال ۶۰ تا ۶۲ "خلق جدید"ی شکل گرفته بود که باید آنها را از دور و از طریق سیم تلفن رهبری کرد. سیم تلفن شاه رگ حیات استراتژی سازمان بود. به همین اعتبار به رغم گزارشات پی در پی مبنی بر وجود کنترل تلفن ها از جانب رژیم، مدافع سرسخت ارتباط تلفنی بود. به عبارت دیگر تردید درباره ی استراتژی ناموفق با قاطعیت دفاع می کرد. تردید درباره ی استراتژی قیام مسلحانه توده ای از طریق ارتباطات تلفنی: ایران/اروپا، اروپا/ایران و نیز استراتژی "قیام عکس" به تردید درباره ی صلاحیت مسعود منجر می شد.

از سوی دیگر بیهوده نبود که در آموزش های تشکیلاتی اعضا ی دفتر سیاسی می گفتند: حرام ترین حرام های ایدئولوژیک عدم اعتماد و ایمان به صلاحیت رهبری است. زیرا از نظر میزان صلاحیت ما در جایگاهی قرار نداریم که خطاهای مسعود را کشف کنیم. مسعود رجوی خودش نیز در دفاع از خودش خطاب به افراد سازمان می گفت: "می گویند استراتژی سازمان غلط است، می گویند در تشکیلات سازمان دمکراسی نیست. آقا و خانم محترم بریده ای! صاف و صریح بگو بریده ام. دیگر ردیف کردن این عیب و ایرادها به سازمان چه معنی دارد؟" از نظر مسعود رجوی که همانا "تجسم خدا" در تشکیلات سازمان بود هرکس استراتژی من درآوردی او را مورد نقادی قرار می

داد "بریده" بود، "درهم شکسته" بود. در صورتی که نخستین کسی که در سازمان مجاهدین ماه ها قبل از شاه بازی مذهبی موسوم به "انقلاب ایدئولوژیک" انصراف عمل خود را از رعایت پرنسیپ های دشوار انقلابی اعلام کرده بود و بریده بود خود مسعود رجوی بود. اگر دیگران بر اثر شکنجه های طولانی در رژیم جنایتکار جمهوری اسلامی می بردند و به تلویزیون می آمدند و ولایت فقیه خمینی را تایید می کردند، مسعود رجوی در زیر ضربه های ناشی از بی کفایتی های خود به مفهوم ریشه ای کلمه "بریده" و "درهم شکسته" بود و به تایید ولایت فقیه در خویش برخاسته بود. آثار این "بریدگی" را که در انقلاب ایدئولوژیک و سپس عملیات فروغ جاویدان حلقه به حلقه به کمال رسید و بالغ شد را در سطور آینده مرور خواهیم کرد.

ازدواج قبیله ای

مسعود رجوی هشت ماه پس از شهادت همسرش اشرف ربیعی همچون رئیس قبیله که می خواهد از طریق ازدواج روابط خود را با روسای قبیله دیگر مستحکم سازد و یا احتمال شکاف در قبایل به هم نزدیک شده را منتفی کند، با فیروزه بنی صدر ازدواج کرد. به سرعت اعضای مرکزیت و دفتر سیاسی سازمان ازدواج مسعود و فیروزه را به خلق ایران تبریک گفته و در ارتباطات بیرونی مقالاتی چون "ازدواجی در امتداد اسلام و انقلاب" به چاپ رسید. بعدها معلوم شد ما که آن زمان به عنوان اعضای سازمان در ایران سیانور در دهان با رژیم جمهوری اسلامی مبارزه می کردیم بریده بوده ایم، اما مسعود رجوی که با نقل و نبات و گل و شیرینی و هلهله و به عنوان زردو بند قبیله ای به حجله می رفت، نبریده بوده است. و به روشنی معلوم شد که اعضای سازمان که در آن زمان در شکنجه گاههای رژیم فقیه، مقاومت می کردند و چندی بعد اندک شماری از آنان از زندان گریخته و به سازمان پیوستند و همچنین بعدها شاید از سازمان جدا شدند، "بریده" بوده اند، اما مسعود رجوی به اعتبار مقاومت در برابر "رنج طلاق ها" و پیشگامی در انجام "ازدواج های دشوار" که همگی در امتداد انقلاب است، مَهر جاودانه ی قهرمانی را بر پیشانی دارد. پس جا دارد که این "قهرمان بزرگ" رهبر خطا نا پذیر، رکورد دار تمام نیکی ها شود.

مسعود رجوی در پيله توهم فکر می کند که با دانشی بی مانند در درون خود و جهلی بی کران در جهان موجود و معاصر است و ارتباط زنجیره ای و دیالکتیکی "ازدواج اسلامی و انقلابی"، "طلاق ناگزیر" "ازدواج ایدئولوژیک" فرماندهی از دور "انقلاب عکسی"، "پرواز تاریخ ساز و، تقلید از سنن ارتجاعی مثل تقدیم قالی های پیایی به اماکن متبرکه تا فاز های پیایی انقلاب ایدئولوژیک، مقوله هایی هستند که به نفی استثمار حتمی خواهند انجامید و تنها مشکل کوچکی وجود دارد و آن هم این است که دیگران با عقل های کوتاه خود از درک این مکانیزم عاجزند!!!

مسعود رجوی می تواند همچون یک تئوریسین شریف در حیطة ی نظر در میان پدیده های همگون، پیوند ایجاد کند، اما آنگاه که او در مقام انتصابی رهبر انقلاب ایران می خواهد در صحنه ی عمل اجتماعی، این اجزای نا همگون را پیاده کند. آشکارا همان می شود که شد. جویبارهایی از خون جاری می شود، بی آنکه گامی به پیش رفته باشیم. جویبارهایی از خون چه کسان؟ از خون فرزندان خلقی که به این سازمان روی آورده اند تا آرمان آزادی و برابری را محقق سازند. گویا مسعود رجوی وظیفه دارد که بر لیست "شهدای انقلاب نوین ایران" بیفزاید. او هنوز نمی داند که

با هر شهید باید در زمینه‌ی استراتژی که همانا سرنگون کردن رژیم جمهوری اسلامی و استقرار آزادی و برابری است باید به پیش نهاد و گرنه افزایش شهدای یک سازمان اگر همراه با پیشرفت های استراتژیکی و تشکیلاتی نباشد؛ نشان بی کفایتی مفرط رهبر خاص الخلاص آن سازمان است.

در راستای استراتژی "توبان"، "آتش بس"، "سرعت بالا"، "رفتن سریع قدرت" و صد البته با حداکثر "بی خیالی" در عمل نظامی معروف به فروغ جاویدان بیش از ۱۳۰۰ تن از افراد سازمان را قربانی می کند و مجدداً از نظر استراتژیکی و تشکیلاتی و هم از جهت توان نظامی صد ها گام عقب تر می رود.

قمار کردن با خون آرمان خواه ترین فرزندان مردم، زیان هایی را در بر دارد، از جمله آنکه رهبرانی از این دست را پیش از مستقر شدن در حاکمیت بی آینده می کند.

قسمت دوم

شکست میثاق با ابوالحسن بنی صدر و صدور حکم طلاق برای فیروزه بنی صدر

صبح روز ۳۰ خرداد سال ۱۳۶۰ یعنی ساعاتی پیش از تظاهرات بزرگ، ارگان رهبری درون تشکیلاتی، تحلیلی درباره "موقعیت سیاسی بنی صدر در مرحله کنونی" ارائه داد. بر اساس این تحلیل بنی صدر در برابر رژیم جمهوری اسلامی از همان موقعیتی برخوردار بود که دکتر مصدق در برابر نظام سلطنتی، به این دلیل دفاع از بنی صدر در دستور کار تمامی نیروهای سازمان قرار گرفت.

۳۰ خرداد به پایان رسید، روز اول تیر، جمهوری اسلامی که پیش از آن در گنبد، کردستان و خوزستان دستش به خون آلوده بود با ترور ۵۱ تن از هواداران مجاهدین در شهرهای مختلف ثابت کرد که رژیم ضد خلقی است. اعدام دهها مجاهد و مبارز را از طریق رادیو به اطلاع عموم رسانده شد. از آن پس عملیات بزرگ سازمان آغاز شد. این سری از عملیات به اتکاء در اختیار داشتن دهها امکان استثنائی (نفوذی) هدف خود را زدن "سر رژیم" قرار داده بود. نفوذی ها عملیات خود را شروع کردند و این در حالی بود که هنوز رهبری سازمان نه سلاح فردی در میان ما تقسیم کرده بود و نه حتی سیانور. البته اعضای مرکزیت از پیش مسلح بودند. پائینی های سازمان و اعضا و هواداران شناخته شده بی سلاح و بدون هیچ امکان استقراری طی چند هفته دستگیر و به همراه کسانی که در ۳۰ خرداد دستگیر شده بودند تیرباران شدند. در مقابل رژیم جنایتکار جمهوری اسلامی که پیوسته آماده بوده است و آماده است تا چندین و چند برابر هزارانی را که تیرباران کرده است، باز هم تیرباران کند. البته مجاهدین برغم بی کفایتی رهبرشان قهرمانانه مقاومت کردند و بسیاری از آنان حتی نام خود را نیز به جلادان جمهوری اسلامی نگفتند. پس از آغاز فاز زدن "سر رژیم" مسعود رجوی به فرانسه رفت. (همان کشوری که تا وقتی محل اقامت او بود نامی همچون "اقامتگاه رهبر انقلاب نوین مردم ایران" را بر پیشانی خود داشت اما پس از پرواز دلخواه و تاریخساز!!! به بغداد، به ناگهان در ادبیات سازمان به "گذرگاه ولگردان سیاسی" تبدیل شد.)

در پیوند با همین روش ها از جمله پس از "پرواز تاریخساز" به عراق، مسعود رجوی به ستاد تبلیغات سازمان خط داد که با خارجه نشینان باید از موضع بالا حمله کرد. چرا که از نظر بالاترین فرد سازمان، خارج کشور فقط تا زمانی به عنوان محل فعالیت گروههای سیاسی مشروعیت داشت که مسعود رجوی در فرانسه بود. از آن رو "خارجه نشینان فرومایه" و "ولگردان سیاسی" که نام مستعار همهء افراد سیاسی ایران بود، رسماً به ادبیات سیاسی سازمان راه یافت.

باری انقلاب عکسی یا قیام عکس های مسعود رجوی جویبارهایی از خون را در قفای خود جاری کرد و به هیچ قیام مسلحانه توده ای منجر نشد، اما زمینه ای برای انقلاب ایدئولوژیک را مهیا کرد. انقلاب ایدئولوژیک پاسخی به بن

بست های استراتژیک و بحران درونی ناشی از آن در سطح تشکیلات بود. مسعود رجوی با عنوان خودفریب "بزرگترین استراتژیک جهان":

از "زدن سر" عناصر بالای جمهوری اسلامی،

با استراتژی تظاهرات مسلحانه ۵ مهر (که قرار بود تا عصر همان روز رژیم را جارو کند!)،

با "زدن سرانگشتان رژیم" (که قرار بود تا پایان سال ۶۱ کار رژیم را تمام کند!)،

با میثاق با ابوالحسن بنی صدر (که از نظر رهبری سازمان مصدق زمان بود)،

و با ازدواج با فیروزه بنی صدر (که "ازدواجی در امتداد اسلام و انقلاب" بود)،

و نیز استراتژی تلفنی و "خلق جدید رهبری از دور" (که قرار بود تا پایان سال ۶۳ رژیم را سرنگون کند)، ...

فقط توانسته بود بر لیست پر افتخار شهدای انقلاب نوین مردم ایران بیفزاید، بی آنکه در عرصه استراتژیک، یعنی نزدیک شدن به قیام سازمان یافته و مسلحانه توده ای برای سرنگون کردن رژیم جمهوری اسلامی گامی پیش گذاشته باشد.

این همه بحرانی بی سابقه را در درون تشکیلات بوجود آورده بود. بحران در درون هر ساختار سیاسی، نتیجه

مستقیم شیوه های اتخاذ شده آن ساختار در برخورد با تضادها است. این بحران ها اگر در آغاز تولد، از طریق

مشارکت فعال عناصر متشکله و جمع بندی انقلابی، راه حل اصولی نیابد، گام به گام شدید می شود.

ارزیابی جمعی-انقلابی بحران های گریبانگیر سازمان به هیچ روی در سرشت سیستم ولایت فقیه حاکم بر سازمان نبود. از این روی بحران درونی سازمان به کلافی سردرگم می مانست که با گذشت زمان بر گره های کور آن افزوده می شد.

برای خارج شدن از این بحران ها دو راه حل در پیش بود

یک :

راه حل مبارزاتی متکی بر پرنسیپ های دشوار انقلابی، که مسعود رجوی در جایگاه "فرا انقلابی" موضوعیتی برای آن قائل نبود.

دوم :

راه حل ارتجاعی

مسعود رجوی راه حل ارتجاعی را برگزید. بنابراین با تقلید از ولایت فقیه خمینی، برای فرار از محاکمه تشکیلاتی، نردبانی بر نردبان گذاشت و چند بام بالاتر و یا به زبان بهتر به قعر رفت .

باری همزمان با مخالفت های بنی صدر بر رابطه سازمان با دولت عراق، زمینه و تدارکات طلاق فیروزه بنی صدر چیده شد و برای پیش درمانی آثار منفی بازتاب خبر این طلاق، که به واقع برخورد و دیدگاه سازمان را در رابطه با عنصر زن بعنوان "کالا" و "موضوع مبادله و مصالحه سیاسی" برملا می کرد، در نشست های درونی عنوان شد که :
 "بله در این میان زنی قربانی شده است ولی این از اهمیتی برخوردار نیست زیرا ما پیش از آن مسعود را در پذیرفتن این ازدواج قربانی کرده بودیم (!) و بارها اتفاق می افتاد که در گرماگرم بزرگترین تصمیم گیری ها و نشست های

دفتر سیاسی، با ورود فیروزه، مسعود را روانه می‌کردیم تا به روابط او با فیروزه صدمه ای وارد نیاید !!! (از بیانات مهدی ابریشمچی در اور سور اؤز در زمستان ۶۳).

به این ترتیب در پایان سال ۶۳ در بستر مجموعه ای از هوس بازی های فردی بعنوان یک پاتک تبلیغاتی در مورد سؤالاتی که می‌توانست به خصوص در این زمینه یعنی برخورد با فیروزه بنی صدر بعنوان یک "زن" در افکار مطرح شود، مریم قجر عضدانلو را بعنوان همدیف مسئول معرفی کرد. بدنبال آن در جایگاه ولی فقیه نوین، بر مبنای ازدواج خود با عضدانلو همسر ابریشمچی، نافوس انقلاب ایدئولوژیک را به صدا در آورد و خطاب به تمام اعضاء سازمان که چیزی جز مبارزه با دو رژیم ضد خلقی سلطنتی و جمهوری اسلامی در کارنامه خود نداشتند، گفت: "گناهان خود را بالا بیاورید" و به این ترتیب "انقلاب ایدئولوژیک" که نام رمز "انحراف افکار عمومی" و "محاکمت خشن اعضاء سازمان" و "تعظیم در برابر عظمت منحصر به فرد مسعود رجوی" بود، آغاز شد.

در نشریه شماره ۲۴۱ به تاریخ ۱۵ فروردین ۱۳۶۴ همزمان با درج اخباری نظیر "اعدام های مختلف"، "ادامه بمباران و ناامنی" در شهرهای بلادفاع ایران در جنگ ایران و عراق، "مکانیسم غارت عمومی، غارت و چپاول گسترده مردم"، "اعدام دستجمعی ۱۶ تن از مجاهدین خلق مستقر در جنگل، در زندان ساری"، در نخستین صفحه به تیتربزرگ "تصمیم به ازدواج انقلابی و توحیدی" و معرفی رهبری نوین سازمان "بر می‌خوریم. و چنین ادعا می‌شود که "این انقلاب ایدئولوژیک ادامه همان خون‌ها و همان فداکاری‌هایی است که تا کنون نثار شده است" و "رسوبات جهل و جاهلی بایستی در درون خودمان باید سوزانده شود، حلقات مفقوده‌ی عقیدتی بایستی پیدا و کارسازی شود". تراوشگر این جملات و کلامات قصار! کسی نیست جز مسعود رجوی که سه ماه بعد در ۳۱ خرداد سال ۶۴ در اورسوراواژ فرانسه (در جلسه ای که بعنوان دیدار با اعضاء منطقه که برای شرکت در مراسم عروسی آمده بودند) با فروتنی تمام! برجای خود ایستاد تا بیش از صد عضو دفتر سیاسی، مرکزیت، معاونین مرکزیت و مسئولین نهادها در حالی که از روی صندلی‌هایشان بلند شده و صف کشیده بودند، یکی یکی روی زمین بیفتند و پای او را ببوسند. "آقا" پس از اتمام پابوسی‌ها خطاب به جمع گفت: "مردان سازمان گناهانتان را به خصوص گناهان جنسیتان (!) را روی دوش من و زنان سازمان روی دوش مریم بگذارید و از زیر این سقف بیرون بروید و همه صفر کیلومتر به مبارزه تان ادامه دهید. هرکسی که فکر می‌کند که گناهانش را زمین نگذاشته از این جا بیرون نرود و بماند تا با او صحبت کنم".

به راستی چقدر شیادی سیاسی باید به کار گرفته شود که "آقائی" که از یک سو فرهنگ پابوسی را در تمام پیکره سازمانی خود، جاری می‌کند، از آن سوی دیگر، همچنان مدعی "سوزاندن رسوبات جهل و جاهلی" باشد !!!؟ گویا ان "آقا" چند ساعتی باید در کلاس اکابر حاضر شود تا از فرهنگ فارسی عمید "رسوبات جهل و جاهلی" را برایش معنی کنند. و نیز از طریق مراجعه به دستاوردهای مبارزاتی-تاریخی جوامع انسانی برایش توضیح دهند که انقلاب نه به مفهوم نشستن این فرد به جای آن فرد بر تخت قدرت که در معنای وسیع کلمه به مفهوم نابودی سیستم ارزشی کهن در زمینه های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی و جایگزینی سیستم ارزشی "نو" و پویاست. البته تا زمانی که مسعود رجوی بر آن است که ولایت فقیه بر دو نوع است: یکی "ولایت فقیه ارتجاعی" و یکی "ولایت فقیه انقلابی"، همچنان نیز بر آن خواهد بود که بوسه بر پای رهبر نیز به دو دسته تقسیم می‌شود "بوسه انقلابی" و "بوسه ارتجاعی".

نحوه اعمال "انقلاب ایدئولوژیک" در دفتر سیاسی، کمیته مرکزی و بدنه‌ی سازمان

زمان و مکان برخورد من با انقلاب ایدئولوژیک

بخش نشریه سازمان از نیمه‌های بهمن سال ۶۳ تا اوائل اسفند همان سال به عراق منتقل شد. من بعنوان عضو بخش نشریه چون هنوز پاسپورتم آماده نشده بود در انتظار صدور پاسپورت و اعزام به عراق، در فرانسه، به "پایگاه جلالزاده" منتقل شدم.

صبح روز ۲۹ اسفند سال ۶۳ تمامی نفرات پایگاه را صدا زدند و بی هیچ توضیح مقدماتی یک نسخه از "اطلاعیه دفتر سیاسی و کمیته مرکزی سازمان مجاهدین خلق ایران" در اختیار افراد قرار گرفت. این نخستین بار بود که بعد از چند سال فعالیت در سازمان، از طریق چند برگه اعلامیه از یک تغییر و تحول سازمانی مطلع می‌شدم. غیر از دفتر سیاسی و کمیته مرکزی که از مدت‌ها پیش در جریان اختراع مسعود رجوی بودند، سایر اعضا لابد به دلایل مسائل حاد امنیتی طلاق و ازدواج! همزمان با دیگران و چند ساعت زودتر از نیروهای رژیم از داستان مطلع شدند. بر تارک اطلاعیه این زیرتیترها به چشم می‌خورد:

"معرفی رهبری نوین سازمان و انقلاب دموکراتیک نوین خلق قهرمان ایران" "رهائی و اعاده‌ی حقوق زن، شرط ضروری رهائی مرد" و "نقطه عزیمت یک جهش ایدئولوژیک در درون مجاهدین".

"این انقلاب ایدئولوژیک ظرفیت و توان انقلابی مجاهدین را صدچندان نمود و صفوف پولادین ما را هرچه پاکیزه‌تر و یگانه‌تر می‌سازد." "تصمیم فرخنده‌ی انقلابی و توحیدی برای ازدواج خواهر مریم عصدانلو با برادر مجاهد مسعود رجوی" و بعد آیه‌ای آمده بود با این ترجمه: "آنانکه رسالت‌ها و پیام‌های خدائی را می‌رسانند و از خدا خشیه و پروا دارند و جز خدا از هیچ کس ترس و بیمی به دل راه نمی‌دهند و بس است خدا به حسابرسی و کارسازی".

به این ترتیب رجوی در اولین گام ادعا کرده بود که با این ازدواج رسالت پیام خدائی را به دیگران منتقل می‌کند و اعلام کرده بود که جز از خدا از هیچ کس ترس و بیمی به دل راه نمی‌دهد. تصریح کرده بود که: بس است خدا به حسابرسی و کارسازی.

اما به رغم توسل به "آیه آسمانی" از آنجا که می‌دانست حرکت زمین، ملزومات زمینی می‌خواهد و نمی‌شود با امداد غیبی ضرورت این طلاق و ادواج را توضیح دهد، پس با اسامی نوزده تن از اعضای دفتر سیاسی، بیست چهار تن از اعضای مرکزیت، بیست و یک تن از اعضای اجرائی مرکزیت و سه تن از هم‌ردیفان مرکزیت، که بیش از نیمی از آنها یک شبه در حضور خود او (در تاریخ ۱۵ اسفند همان سال)، به مقام دفتر سیاسی، مرکزیت، اعضای اجرائی مرکزیت و هم‌ردیفان مرکزیت منسوب شده بودند، هر کدام به زبانی، ازدواج خدایان را تبریک گفته بودند تا سایر اعضای سازمان، شیوه‌ی تأیید کردن و تبریک گفتن را بیاموزند.

علی زرکش بعنوان جانشین مسئول اول و فرمانده سباسی-نظامی سازمان (که چند سال بعد بعنوان هوادار سازمان در عملیات موسوم به فروغ جاویدان شهید شد)، نوشته بود: "با عمیق ترین و صمیمانه ترین تهنیت ها و با ایمان و قاطعیتی بیش از بسیاری از تصمیم‌گیری‌های تعیین‌کننده‌ی سیاسی-نظامی، ضرورت و حقانیت این ازدواج پر برکت و فرخنده را گواهی می‌دهم و آن را بر تارک ایدئولوژی سازمان می‌شناسم". مهدی ابریشمچی نیز از اینکه افتخار شرکت در "چنین تصمیم‌گیری مبارک عقیدتی" را داشت سپاسگزار بود.

محمد حیاتی از عدم درک عظمت این رهبری "استغفار" کرده بود. مهدی برای "با تمام ایمان و درک ایدئولوژی اش به رهبری نوین عقیدتی مسعود و مریم و انقلاب عظیم ایدئولوژیک" این ازدواج فرخنده را گرمی داشته بود. محمد علی جابرزاده که از مشاور دفتر سیاسی با اتکا به تخته‌پرش "تأیید انقلاب ایدئولوژیک" روی سکوی دفتر سیاسی رسیده و کمی بعد، ریاست تبلیغات سازمان به او هدیه شد، (و البته مسعود رجوی پانزده ماه بعد پاگون هایش را کند و در تأسیسات یکی از تیپ‌های ارتش آزادیبخش مشغول به کار گُلش کرد)، نوشته بود: "این ازدواج مقدس و انقلابی را به عنوان ره‌آورد کبیر انقلاب ایدئولوژیک درونی سازمان و فراتر از همه حماسه‌های مجاهدین، به خلق قهرمان ایران تبریک می‌گویم".

براستی بی‌انصافی بود اگر مسئولیت ستاد تبلیغات که تبلیغ خصایص ما فوق انسانی رجوی برایش هم استراتژی بود و هم تاکتیک، به کسی جز جابرزاده محول شود. انسان سرسختی که از تملق گوئی بیزار است براحتی نمی‌تواند کلمات "مقدس"، "انقلاب"، "انقلاب کبیر" و "فراتر از همه حماسه‌های مجاهدین" را در توضیح شأن یک ازدواج به کار بگیرد. ولی جابرزاده استعداد ارتجاعی اش شکوفاتر می‌شود، او ازدواج مسعود و مریم را براحتی از عملیات انتحاری مجاهدین شهیدی همچون: گوهر ادب آواز، مجید نیکو و... را که کمربند انفجاری به کمر بستند و با انفجار آن، آیت‌الله‌های رژیم ولایت فقیه را به جرم صدور هزاران حکم اعدام، مجازات کردند، فراتر می‌داند! و نیز این ازدواج مسعود و مریم را از حماسه‌های مقاومت هزاران مجاهد در شکنجه‌گاه‌های رژیم که سرانجام نیز بسیاری از آنان برای آرمان‌های آزادیخواهانه خویش جان باختند، فراتر می‌داند.

و این همه پس از تأیید مسعود رجوی به ضرورت تک‌اطلاعیه منتشر می‌شود، تا ما نیز به عنوان عضو سازمان بخوانیم و از بزرگان بیاموزیم و برای پیوستن به کاروان تأیید‌کنندگان، آماده شویم.

باید گفت صف‌تأیید‌کنندگان، که بخشی از آنان سابقه‌های سال‌ها مبارزه انقلابی را با رژیم شاه و ولایت فقیه را در کارنامه‌ی مبارزاتی خود داشتند و در چارچوب سازمان برای اعضا و بدنه سازمان، نقش‌الگوهای انقلابی را ایفا می‌کردند، بر ما بی‌تأثیر نبود، خاصه آنکه با ضعف و قوت‌هایمان پیوسته در جاده‌ی اصلی رزم، حرکت کرده بودیم و از تجربه‌ی افتادن در جاده‌ی خاکی و شرکت در "ازدواج دوران ساز و تاریخی" نیز بی‌بهره بودیم و افزونتر اینکه ما بر بستر اعتماد مطلق به دستگاه رهبری از بروز هر نوع تردید و شک، پرهیز می‌کردیم. این اعتماد هر چند جاده‌ای یک‌طرفه از پائین به بالا بود اما هنوز چاله و چوله‌هایش از هم‌نشکافته بود.

واکنش اولیه من در برابر اطلاعیه‌ی "انقلاب ایدئولوژیک"

من بعنوان یکی از بازماندگان مبارزه ی سهمگین و خونین چند سال اخیر با رژیم ولایت فقیه، شیوه ها و شگردهای جنایتکارانه و خائنانه دشمن را از پیش می شناختم ، اما برای شناسائی خیانت دوستان که با هزل و ابتذال و شاید بازی آمیخته بود هیچ آمادگی نداشتیم. بنابراین بر سکوی اعتماد مطلق تشکیلاتی، پس از خواندن اطلاعیه به خود گفتم : در جهانی که روزانه هزاران نفر از گرسنگی می میرند و هزاران نفر در زندان ها کشته می شوند، خُب این دو نفر هم با هم ازدواج کرده باشند و اسمش را هم بگذارند "انقلاب ایدئولوژیک"، مگر آسمان به زمین می آید. آن روز هیچ در تصور نمی گنجید که کسی یک سازمان را با حیاتی بیست ساله به عنوان مهریه و هزینه ی یک ازدواج و تولد یک امام نوین تمام خواه مصرف کند. اما آنچه که تصور ناکردنی بود رخ داد و تازه این فصل اول داستان بود...

روانشناسی اطلاعیه انقلاب ایدئولوژیک

بیش از نود در صد اطلاعیه ی انقلاب ایدئولوژیک به تعریف و تمجید بی کران از مسعود رجوی اختصاص دارد اما چرا ؟

او در آستانه ی یک چرخش ارتجاعی، بایست لیست چشمگیری از نقش منحصر به فرد سیاسی-اجتماعی، تشکیلاتی و ایدئولوژیک خود را ارائه می داد و در نقطه ی اوکسیده شدن، با پیشینه ی سیاسی سازمان، که متعلق به کارکرد جمعی تمام اعضای سازمان و خلق است، خود را آب طلا دهد. در نقطه ی بحرانی سر فروبردن در احوالات شخصیه : تاج افتخارات گذشته را بر سر داشته باشیم تا درخشش تاج به چشم بیاید و تماشاگر، سردرگربانی را در نیابد. در اطلاعیه از جمله نوشته بود : "اگر رهبری اخص مسعود رجوی چه در سال های زندان و چه پس از انقلاب ضد سلطنتی در کار نمی بود، امروز صورت مسئله ی انقلاب نوین مردم ایران محققاً از اساس بی پاسخ بود".

و نوشته بودند : "مجاهدین این جایگاه رفیع تاریخی را قبل از هر چیز مرهون ایدئولوژی و رهبری عقیدتی و سیاسی مسعود رجوی هستند. معلم بزرگی که همه ی ما حقاً افتخار شاگری اش را داشته و فی الواقع در مکتب او در زمینه های مختلف کسب کرده ایم". و باز نوشته بود : "تحت رهبری مسعود رجوی، سازمان مجاهدین خلق ایران در رابطه با سایر نیروها و بویژه متحدین سیاسی اش هیچگاه دچار تنگ نظری گروهی نشد و هم او بود که با که با بلند نظری دموکراتیک و انقلابی، روابط سازمان ما با سایر نیروها را که حقاً در عهده ی خود او بود، در چارچوب مصالح کلی تمام خلق و انقلاب تنظیم نمود. و براسستی حافظ اساسی ترین و مهمترین حقوق تمام مردم و نیروهای جبهه ای خلق در داخل سازمان مجاهدین خلق ایران بود". و باز چون نظرشان این بود که شرم، احساسی است انقلابی (اما برای همسایه!) نوشته بودند : "رهبری خاص مسعود خود واقعی ترین و مشهودترین ضامن یگانگی و رشد و دمکراسی واقعی و رهبری دستجمعی در درون سازمان مجاهدین خلق ایران بوده است".

و باز کوتاه نیامده بودند و نوشته بودند: "مسعود رجوی هیچ صعوبت و سختی را در حق دیگران روا نداشته مگر آنکه خود پیشابش طعم آن را نجشیده باشد و یا خود پیشتازانه نخستین داوطلب عمل کردن و بر دوش کشیدنش نباشد." (!!!)

و نیز برای دموکراتیزه کردن "امام تازه تولد یافته"، به مسئله‌ی محاکمه‌ی تک تک اعضای سازمان خیز برداشته بودند و نوشته بودند: "در فضائل این رهبری یکتاپرست انقلابی، این نکته نیز قابل توجه است مسعود نه تنها هیچگاه از پذیرش پیشتازانه‌ی انتظارات وارده به شخص خود، دریغ نکرده، بلکه خطاها و اشتباهات سازمان را در زمینه‌های مختلف نیز ولو اینکه مستقیماً هیچ نقشی در انجام آن نداشته، پیوسته به تمام و کمال به گردن گرفته است." و بعد همچنان کلمات را که گویا در تب فضائل شماری بی محتوا می‌شوند، به کار گرفته و نوشتند که: "در پرتو رهبری مسعود، در آستانه‌ی جهش ایدئولوژیک و تشکیلاتی عظیم دیگری هستیم که آثار گسترده‌ی استراتژیکی و اجتماعی و سیاسی آن به موقع خود به وحله‌ی ظهور خواهد رسید."

و برای ثابت کردن اینکه مسعود رجوی، انقلابی‌ترین مرد جهان معاصر!!! است، مشت محکمی هم بر دهان سازمان‌ها و احزاب انقلابی حاضر زده و نوشتند:

"در یک کلام بار دیگر تحت رهبری ایدئولوژیکی مسعود رجوی ما مجاهدین در مواجهه با تضاد بین زن و مرد که یکی از پیچیده‌ترین تضادها است، گامی انقلابی و یکتاپرستانه‌ی عظیمی به جلو برداشتیم، گامی که فی الواقع در کلیه‌ی سازمان‌ها و احزاب سیاسی بی نظیر است."

و بعد برای نوه‌ها و نتیجه‌های جامعه‌ی قران بیست و یکم که با انتظار کشیدن عادت کرده‌اند، نوید دادند که: "بر همین روال آثار عظیم ایدئولوژیکی و سیاسی اجتماعی رهبری مسعود و مریم در طول زمان به ظهور خواهد رسید."

و سپس برای ثبت در تاریخ ادبیات فکاهی ایران، با یک پُل هوائی، رهبری سازمان که هنوز حتی در یک نمایش فرمالیستی نیز به تأیید اعضای سازمان نرسیده بود، را به سوی انقلاب دموکراتیک نوین مردم ایران، صادر کردند و نوشتند: "بنابراین ترکیب مسعود- مریم از این پس رهبری نوین سازمان مجاهدین خلق ایران را که همانا انقلاب دموکراتیک نوین مردم ایران نیز هست، مشخص می‌کند."

آموزش غیرمستقیم تبریک‌گویی

در حین مطالعه‌ی اطلاعیه‌ی انقلاب ایدئولوژیک، ابولفضل امشاسپند، عضو مرکزیت سازمان (این فرد بعدها در سال ۶۵ در عراق خلع رده شد و در آستانه تبعید به اردوگاه از طریق بوسیدن پای محمد حیاتی، گناهایش را بخشیدند و در آخرین عملیات ارتش ایدئولوژیک رجوی از پای در آمد). به افراد پایگاه جلال زاده گفت: "حُب تبریک می‌گوئید یا نه؟" در پاسخ او دو نفر از معاونین مرکزیت سازمان که قبلاً در نشست اورسواوآز، معروف به نشست "شقه شدن دفتر سیاسی" شرکت کرده بودند، طبق برنامه‌ای از پیش طرز ریزی شده برای اینکه به افراد سازمان بیاموزند که چطور باید موضع بگیرند به نوبت گفتند که:

" از صمیم قلب و با تمام وجودمان، این ازدواج تاریخی را به مسعود و مریم تبریک می‌گوئیم، واقعاً باید قدر و ارزش این رهبری را درک کرد، ما تا به حال عظمت این رهبری را خوب نشناخته بودیم. هرکس که تبریک نگوید معلوم است که خودش ناخالصی‌های بورژوازی و طبقاتی دارد و باید برود و مشکل خودش را پیدا کند... " جملاتی از این قبیل که ترجمان ادبیاتی ارتجاعی بود. بدین ترتیب ما نیز هر کدام برای ماندن در سازمان و ادامه ی مبارزه با رژیم، باید این "زبان جدید" را یاد می‌گرفتیم. و دستور کار روز را که عبارت بود از تبریک گفتن و تمجید های آسمانی از مسعود رجوی، آماده می‌کردیم. همنازی حلال و تکنوازی حرام. و ما که فقط در دوران حاکمیت رژیم ولایت فقیه در پهنه های سیاسی و نظامی، همراه و همناز مبارزه کرده بودیم، بعادت باید همسرانی می‌کردیم و به عبارت دیگر، اشتراک عمل در رزم انقلابی، در دورانی تب آلود به اشتراک موضع گیری مثبت در قبال انقلاب ایدئولوژیک تبدیل شد.

در کاوشی روانشناسانه، ما که در کنار هم می‌جنگدیم، در کنار هم نیز به غلط برای یک ازدواج و طلاق و بازجوئی‌ها و محاکمه های پس از آن که به نام "انقلاب ایدئولوژیک" را هم بر خود نهاده بود، هورای تأییدآمیز سر می‌دادیم، چرا که با هم بودن مهم بود.

برای یک انقلابی، زندگی مشترک، رزم مشترک، اعتماد مشترک، به یاد آوردن خاطرات مشترک، زیباترین است، به همین جهت آنگاه که "زنگ های خرد" انحراف را اخطار می‌کنند، "عاطفه مشترک" پیروز می‌شود و او را با موج می‌برد. پس بی‌جهت نبود که رهبری سازمان با اتکاء به این اعتماد و عاطفه ی مشترک، کم و بیش می‌دانست که تا روشن نشدن ماهیت انقلاب ایدئولوژیک، اثر انگشت تمام اعضای دفتر سیاسی، کمیته مرکزی، مسئولین نهادها، اعضا و سمپاتیان ها را در قباله ی ازدواج خود خواهد داشت.

نخستین نشست توضیحی عمومی توسط یکی از اعضای دفتر سیاسی حول اطلاعیه ی انقلاب ایدئولوژیک، بعد از ظهر روز چهارشنبه ۶۳/۱۲/۲۹، توسط حسین ربوبی یکی از اعضای دفتر سیاسی در پایگاه جلال زاده، در حومه پاریس برای ما برگزار شد. حسین ربوبی که خود در اورسوراواز انقلاب کرده بود و از ایدئولوژی مسعود رجوی "پُر شده" بود، بعد از مقداری مقدمه چینی رو به جمع کرد و گفت: " اگر تمام اعضای دفتر سیاسی یک طرف باشند، و مسعود یک طرف، شما به کدام سمت می‌روید؟ آیا مسعود را انتخاب می‌کنید یا اعضای دفتر سیاسی را؟ " افراد که با خواندن اطلاعیه بقدر کافی در بهت و حیرت و ناباوری فرو رفته بودند در برابر این پرسش سکوت کردند. طبق طرح آنهایی که وظیفه داشتند تا در این شاه بازی نوین نقش محوله را با تردستی تمام ایفا کنند، رشته کلام را به دست گرفتند و نخستین نفر که در برابر مسعود "بالا آورده" بود و داروی تحول را یک ضرب نوشیده بود گفت: "من مسعود را انتخاب می‌کنم، دفتر سیاسی بدون مسعود که معنی ندارد، اصلاً دفتر سیاسی را مسعود بوجود آورده، اعضای دفتر سیاسی پرورش یافته خودش هستند، مسعود خودش معیار ایدئولوژی است... " و از این دست با مناسبت و بی‌مناسبت، عبارت مختصر: "مسعود برترین است" به وسیله ی پامنبری های دیگر تکرار شد. تا آن زمان مسعود که عنوان "مسئول اول سازمان" را داشت، بنا به استدلالات جدید بر اثر پذیرش ازدواجی توأم با "مشقات!" و "شدائد!" تحول بسیار شگرفی در او بوجود آمده بود و با بالهای نوین از سقف مسئول اول بودن، عبور کرده و مقامی فراسازمانی یافته بود. پس چه جای تعجب که "مسئول اول" در لباس "رهبر ایدئولوژیک" ظهور کند.

چرا باید همچون کشیش‌های خشک مغز، انگشت حیرت به دهان بگیریم. توقع بی‌جائی خواهد بود اگر از مسئول اول یک سازمان بخواهیم که به نردبان ترقی بی‌اعتنا باشد و همیشه مسئول اول بماند. خاصه اینکه مسئول اول باید خود را به دروس‌های بحث‌جمعی حول مسائل سیاسی سازمان، استراتژی سازمان، تشکیلات سازمان و هزار و یک مسئله‌ی دیگر آلوده کند. در صورتی که رهبر ایدئولوژیک با یک فتوا کاری می‌کند که تمام اعضای دفتر سیاسی، مرکزیت و بدنه‌ی سازمان، با هزاران ساعت، بحث و استدلال در انجام آن می‌مانند. به همین دلیل باید بین تمام سازمان و مسعود یکی را انتخاب کرد. هیچ پرسش و ابهامی هم در کار نیست. مسعود را هم می‌شناسیم. ارزش یک موبش از تمام قواره‌ی دفتر سیاسی و کل سازمان بیشتر است. بحث‌های ذهنی و تجربیدی را بگذارید کنار. کارنامه طرفین را ارزیابی کنید. مسعود یک طرف کل سازمان یک طرف. ارزش کدامشان بیشتر است؟ اگر ارزش عبارت باشد از فداکاری، پایداری، قاطعیت، دانش، انتقاد پذیری، مسئولیت پذیری، صداقت، سخاوت، جسارت... آیا همه‌ی اینها در مسعود رجوی به تمامی در مسعود رجوی یافت می‌شود یا در سازمان؟ بی‌هیچ تردید در مسعود رجوی، اصلاً سازمان مجاهدین خلق ایران به اعتبار مسعود رجوی سازمان مجاهدین خلق ایران شده است. نه اینکه مسعود به اعتبار سازمان مجاهدین خلق ایران، مسعود رجوی شده باشد. او می‌تواند "دفتر سیاسی" تعیین کند، می‌تواند "مرکزیت" تعیین کند، می‌تواند سازمان تعیین کند، اما "سازمان" مگر می‌تواند "رجوی" تعیین کند؟

به هر ترتیب باید "ایدئولوژیکمان" رهبری را تأیید می‌کردیم. آن روز پس از اینکه یکی دو نفر از زنان مجاهد در شاه‌بازی مذهبی اورسوراوآز، کار آزموده شده بودند، قاطعانه به دهان دفتر سیاسی و کل سازمان کوبیدند و مسعود رجوی را انتخاب کردند. نوبت به سایرین رسید. چند تن از زنان و مردان مجاهد هم رجوی را تأیید کردند. من هم با این استدلال که داستان چندان هم پیچیده نیست، رجوی را که در ذهنم رجوی سال‌های گذشته بود، تأیید کردم. وخام خیالانه به خود گفتم: مسعود رجوی کسی نیست که بگوید دفتر سیاسی و مرکزیت، بی‌دفتر سیاسی و مرکزیت. او با این روش‌ها می‌خواهد ما را نیز به نقطه تصمیم‌گیری بکشاند. تا هم خودش و هم انقلاب ایدئولوژیکش را تأیید کنیم. ضمن اینکه انقلاب ایدئولوژیک هم هنوز برای من حکم یک کودتای ارتجاعی و مبتذل را نداشت.

پس از من نوبت به دیگران رسید. در جمع فقط همسر من، بعد از توضیحات مختصری در رابطه با تکیه بر آنچه از اصول اولیه‌ی سازمان و "سانترالیسم دموکراتیک" می‌داند گفت: "نظر یک جمع که طبعاً به وسیله‌ی یکدیگر اصلاح شده، از نظر یک فرد معتبر تر می‌باشد و به این جهت دفتر سیاسی را بر می‌گزینیم". او هنوز آخرین کلمات را بزبان نیاورده بود که توسط چند تن از همان افراد پامنبری، بوسیله‌ی کلمات و جملات تحقیرآمیزی مبنی بر نداشتن درک و عقب افتادگی و غیره مورد حمله قرار گرفت و سپس حسین ربوبی یک ساعتی آسمان و ریسمان را به هم بافت تا لباس تردید ناپذیری را بر تن مسعود رجوی بپوشاند و موقعیت و موضع او را همان عرش اعلائی که بود تحکیم کند. او از جمله گفت: "دفتر سیاسی و مرکزیت را خود مسعود رجوی پرورش داده و صلاحیت مسعود تردید ناپذیر و بی‌رقیب است".

سپس یکی دیگر از افراد گفت: "در قبال جریان انقلاب ایدئولوژیک من تنها نگران واکنش جامعه هستم و به هر حال مردم نمی‌پذیرند."

حسین ربوبی جواب داد: "ما که به دنبال جامعه حرکت نمی‌کنیم، ما پیشتاز هستیم. پیشتاز همیشه پیشاپیش جامعه حرکت می‌کند. اگر ما به این موضوع فکر کنیم که مردم چه خواهند گفت؟ و مردم چه خواهند گفت؟ مردم با ما خواهند آمد یا نخواهند آمد؟ هیچگاه نمی‌توانیم گامی به پیش برداریم. این انقلاب سنت‌های ارتجاعی را در هم می‌شکند. وانگهی در نقطه‌ی اتخاذ تصمیم ایدئولوژیک، نباید به عوامل بازدارنده فکر کرد، باید عاشورا وار حرکت کرد نتیجه عمل هر چه می‌خواهد باشد. نباید چرتکه انداخت که این عمل و این حرکت ما چه حاصلی خواهد داشت، در حل تضاد، باید رفت، باید با سر هم رفت و گرنه در جا می‌زنیم. مثلاً ورود به ۳۰ خرداد را هم ما، با ایدئولوژیکمان تصمیم گرفتیم. انقلاب ایدئولوژیک یک تصمیم ایدئولوژیک است."

در هر حال پس از سخنرانی دانشمندانه‌ی عضو دفتر سیاسی که طی آن هم دفتر سیاسی، هم مرکزیت و هم اعضا و هواداران سازمان و دست‌آفرین خلق ایران را به ته صف فرستاد، تا پشت مسعود رجوی صف بگیرند، نخستین نشست به این ترتیب به آخر رسید....

قسمت سوّم

جریان نمایشی شقه شدن دفتر سیاسی در اقامتگاه مسعود رجوی

چندی پیش از انقلاب ایدئولوژیک یکی از شب‌ها، اعضای دفتر سیاسی، مرکزیت و معاونین مرکزیت به ریاست رجوی در اورسوراوآز نشست داشتند. این نشست به دلیل ویژگی آن، عجیب‌ترین نشست در کل طول حیات سازمان بود. معمولاً تا پیش از این تاریخ نشست‌های سازمان، در مورد مسائل تشکیلاتی، سیاسی، استراتژیک و نظامی بود. ولی این نشست از طرف رهبر سازمان به نشست "اقرار معاصی" نام‌گذاری شده بود. نشست مسعود و مریم بود. من به لحاظ مدار تشکیلاتی در آن شرکت نداشتم (در آن زمان هم‌ردیف عضو بودم)، اما در نشست مشابه آن در کرکوک عراق شرکت داشتم که در فصل‌های بعدی توضیح خواهم داد.

نشست "اقرار معاصی" اورسوراوآز از چه قرار بود؟

یک اتاق را می‌بینیم با تعدادی صندلیهائی که به نظم چیده شده و همه پشت به ما دارند. در انتها، چند صندلی سمت چپ و با دو گام فاصله و چند صندلی در سمت راست که رو به ما قرار دارند. در صندلی‌های سمت راست که رو به ما قرار دارند، مسعود و مریم و یک عضو دفتر سیاسی نشسته‌اند و در صندلی‌های سمت راست مهدی ابریشمچی با چند عضو دفتر سیاسی. افراد یکی، یکی وارد اتاق می‌شدند و در صندلی‌هایی قرار می‌گیرند که پشت به ما داشتند. آن‌ها اعضای دفتر سیاسی و مرکزیت سازمان هستند: طی پنج شش دقیقه همه‌ی آنهائی که باید بیایند می‌آیند و صندلی‌ها پُر می‌شود. بعد مسعود رجوی شروع می‌کند و می‌گوید: "من با مریم ازدواج می‌کنم. مریم از مهدی (ابریشمچی) طلاق گرفته است. در واقع من از مریم خوشم آمده و به همین دلیل نیز قبلاً او را بالا کشیده و به مقام هم‌ردیف مسول اول رساندم و حالا نیز می‌خواهم با او ازدواج کنم، این‌ها مخالف هستند." با اشاره به مهدی ابریشمچی و چند نفر دیگر دفتر سیاسی - حُب مشاهده می‌کنید که من و مریم تنها هستیم. هرکس می‌تواند آزادانه انتخاب کند یا با آن‌ها می‌روید (اعضای دفتر سیاسی) و یا با من و مریم می‌آئید. تمام عیار هم باید بیائید. تمام عیار هم باید بپذیرید. نقطه، نقطه‌ی انتخاب است. یا با من و مریم هستید و یا با دفتر سیاسی."

{این میز، آن سن و بخشی از دیالوگ‌هائی بود که من از طریق ابوالفضل امشاسپند شنیدم. مدتی بعد همین نمایش، بدون حضور مسعود و مریم، برای بخشی از اعضای سازمان در کرکوک عراق برگزار شد. محمد حیاتی در پایان اشاره کرد که قبلاً نظیر آن در اوور برگزار شده بود.}

ابوالفضل امشاسپند از جمله درباره‌ی این نشست گفت: "عجب شبی بود! رفتیم یک دفعه دیدیم دفتر سیاسی یک طرف است، مسعود و مریم یک طرف. تصمیم‌گیری خیلی مشکل بود. آدم دیوانه می‌شد. دوست تو، اسماعیل وفا یغمائی اولش رفت طرف دفتر سیاسی و مسعود را محکوم کرد. بعد مسعود بردش زیر تیغ و به او گفت: "حُب تو

که من را محکوم می کنی، پس چرا قبلاً آن همه اش در شعرهایت از من تمجید کرده ای و بعد گفت بروند و نوار صدای اسماعیل را بیاورند و به او گفت که او شاعر عصر جاهلیت بوده است."

اسماعیل وفا یغمائی در شعری که ۱۴ اسفند ۶۳ سرودن آن را شروع کرده و همراه با نامه ای به مسعود و مریم، در فروردین ماه سال ۶۴ در نشریه مجاهد به چاپ رسیده بود به آن شب خاص، اشاره دارد و می نویسد: "مسعود باز یافته ی من (یعنی شاعر عصر جاهلیت تا دیروز)" - پراوتز از خود اسماعیل است.

و در بخش دیگری از همین نامه ادامه می دهد: "بله تا دیروز واقعاً در جاهلیت سیر و سیاحت می کردم و و دُرود همه ی نیکان و پاکان بر هر آنکس که مرا شاعر جاهلی دانست". (خط تأکید از من است).

یکی از اعضای مرکزیت با اشاره به نشست "اقرار معاصی" خود در نشریه مجاهد (فروردین ۶۴) نوشت: "آن شب - و تا کنون وضع عجیب و غریبی پیش آمده، تنظیم ذهن من با جهان خارج به هم خورده، گاهی چیزهایی می شنوم و گاهی نه، خلاصه تلاش می کنم دوباره فرستنده و گیرنده را میزان کنم."

توضیحات مفصل نشست اقرار معاصی در کرکوک عراق در فصل های بعدی و با رعایت توالی موضوعی و زمانی در فصل های آینده خواهد آمد.

مراسم عید ۶۴ در اورسوراواز در دیدار با امام نوین

روز ۲۹ اسفند سال ۶۳ سپری شد و ما با یک اطلاعیه و امضا و تأیید ۶۷ عضو دفتر سیاسی، مرکزیت، اجرائی مرکزیت و همردیفان مرکزیت تنها ماندیم. هم اکنون جملاتی از حسین ربوبی عضو دفتر سیاسی را به یاد می آورم: "به هر حال ما برای ارزیابی و ارزش گذاری جهان پیرامون، معیار و استراتژی می خواهیم. نمی خواهیم؟ آدم اگر معیار نداشته باشد در جهان تضادها سرنگون می شود. پس مترائز و معیار می خواهیم. ما اگر مترائز ایدئولوژیک و انقلابی نداشته باشیم، چطور می توانیم بفهمیم خوب کدام است، و بد کدام است؟ معلوم است که باید بفهمیم کدام سیاست انقلابی است و کدام ارتجاعی. به این ترتیب می توانیم بفهمیم که سمت تکامل کدام است. تا به جاده ی خاکی نزنیم و در مسیر صحیح هدایت و رستگاری به پیش برویم. امروز مسعود فقط یک رهبر سیاسی و و مسئول اول سازمان نیست، او در تمام قضایا چه سیاسی، چه استراتژی، چه تشکیلاتی و چه اجتماعی معیار و مترائز ایدئولوژیک ماست."

گفتنی است که این عضو تشکیلات که تا قبل از انقلاب ایدئولوژیک معاون مرکزیت بود، از طریق اکسیر رجوی یک شبه به عضویت دفتر سیاسی در آمد و با سعی بسیار به همانگونه که از رجوی آموخته بود، معیار بودن او را برای ارزیابی جهان خارج، به ما منتقل می کرد. او باید بهای عضویت در دفتر سیاسی را تمام و عیار به مسعود می پرداخت. او باید تصویر مسعود را بعنوان مسئول اول سازمان از ذهن اعضای سازمان پاک می کرد و تمام ضوابط

و اصول شناخته شده‌ی ساختارهای سیاسی-انقلابی دنیای معاصر را که در ریشه در کارکرد جمعی دارد با یک "پدیده‌ی استثنائی که یک تنه ملاک شناخت خوب و بد بود" تعویض می‌نمود.

برای شرکت در مراسم تحویل سال (۶۴) که همه با سخنرانی‌های مسعود آغاز می‌شد مرا نیز در نظر گرفتند. از پایگاه ما فقط من وظیفه داشتم که در این مراسم شرکت کنم. لابد به این دلیل که مجلس ویژه، در نخستین موضع گیری رهبر سازمان و تحمیل شاه‌بازی مذهبی در پوست "انقلاب نوین مردم ایران" به تنوع چهره نیاز داشت. افزون بر آن مرا صدا کرده بودند تا نفس مسیحائی رجوی مسقیماً بر من تأثیر بگذارد و اعصاب هنری ام را بیدار کند و در جهت طلاق و ازدواج آسمانی! و تولد ولایت فقیه نوین به کار بیاندازد.

به اوور رسیدم و در ردیف مانده به انتهای اتاق جا گرفتم. شرکت کنندگان، خانواده‌های شهدای سازمان بودند. برخی شخصیت‌های سیاسی هوادار سازمان، شماری از نزدیکان شورای ملی مقاومت و تعدادی از اعضای دفتر سیاسی همچون عباس داوری، احمد حنیف نژاد، مهدی ابریشمچی و ... نیم ساعتی بعد مسعود وارد شد و با مردان جلسه روبوسی کرد و نشست. در همین حین یکی از شخصیت‌های سیاسی، احمد حنیف نژاد را در آغوش کشید و بوسید. مسعود خطاب به او گفت: "نیمی از محمد حنیف را در آغوش گرفتی". لحظاتی بعد عباس داوری که در نزدیک مسعود نشسته بود، مرا به مسعود معرفی کرد. او از فاصله چند متری نگاهی به من کرد و من نگاهی به او و دقایقی بعد، پس از تحویل سال نو، سخنرانی مسعود شروع شد. او طی این سخنرانی اهداف مشخصی را از این قبیل، با تکرار مکررات، دنبال می‌کرد:

۱: بی‌اعتنایی به سیاست و مصلحت روز

۲: دوختن طلاق و ازدواج به تاریخچه‌ی سیاست سازمان در دوران حاکمیت رژیم سلطنتی و رژیم خمینی

۳: گره زدن طلاق و ازدواج به مواضع مجاهدین در قبال جنگ مسلح و ملاقات با طارق عزیز

۴: بافتن طلاق و ازدواج به سلسله عملیات مجاهدین علیه مسئولین شکنجه و اعدام در رژیم خمینی

۵: پیوند زدن طلاق و ازدواج به سیاست مجاهدین در قبال حزب دمکرات کردستان ایران و دبیر کل آن (!!!)

۶: پیوند زدن طلاق و ازدواج به مواضع مجاهدین در قبال استعاله چی‌ها، گره زدن ارزش طلاق و ازدواج به ارزش جانبازی موسی خیابانی و اشرف ربیعی. مبارزه با رسوبات جاهلی در سازمان و جستجوی حلقات مفقود شده‌ی عقیدتی.

فکر می‌کنم روانشکافی این مواضع ضروری باشد. او پیشاپیش می‌دانست برای این "بچه‌ی کار دست، بی‌بند ناف و مادر" هیچ گواهی سلامتی نمی‌تواند پیدا کند پس با یک دست اندازی بی‌دردسر، تمام تاریخچه سازمان را به چنگ می‌آورد، رشته رشته در هم می‌تند و با یک بند ناف دزدی، جریان ارتجاعی و عهد بوقی "انقلاب

ایدئولوژیک" که از قضا با استناد به رسوبات جاهلی درست شده بود، را به ارزش های انقلابی مبارزه با دو دیکتاتوری پیوند زد. به بیان دیگر از همان اول می خواهد بگوید که اگر با این طلاق و ازدواج مخالفت کردید، بدانید و آگاه باشید که با انقلاب و نیروی محوری آن، یعنی سازمان مجاهدین خلق ایران و با تاریخچه ی سازمان مخالف هستید. در صف بندی انقلاب و ضد انقلاب، در جبهه ی ضد انقلاب تشریف دارید و بی تعارف اصلاً آخوند و سلطنت طلب هستید و خوتان نمی دانید.

برغم ساخت متفاوت سخنرانی مسعود رجوی در عید ۶۴ و اطلاعیه ی انقلاب ایدئولوژیک، محتوا و جوهر مطالب یکی بودند. از طرفی هم اطلاعیه و هم سخنرانی از فضای نشست "اقرار معاصی" اورسوراواز، استخراج می شد.

دستور کار از نخست روشن بود. به کسانی که انقلاب ایدئولوژیک را تأیید نمی کردند، باید با تمام قوا و از "موضع بالا" حمله می شد. این روش چه در مورد شخصیت های سیاسی که ارتباط حاشیه ای با سازمان داشتند، چه در مورد نیروهای سیاسی آپوزیسیون و چه در مورد اعضای سازمان و هسته های مقاومت که از طریق سیم تلفن به استراتژی تلفنی سازمان وصل بودند، در ابعاد مختلف به کار گرفته شد. البته اعضای سازمان که باید محاکمه می شدند و با زبان ادبیات رجوی "بالا می آوردند". اما در مورد "زدن" سایرین، با تحلیل مشخص از فرد مشخص، سنگ مشخص انتخاب می شد.

در این زمینه بخشی از نامه ابوذر ورداسبی (مندرج در نشریه مجاهد) تحت عنوان: "تجدید بیعت با رهبری نوین" در این جلسه بسیار گویا است. (ابوذر در مرداد سال ۶۷ در عملیات موسوم به فروغ جاودان جان باخت).

باری در این گیر و دار مهدی ابریشم چی دستم را گرفت و روبوسی کرد و گفت: "آقای تئوریسین، برو و تئوریزه اش کن" و من بی آنکه جوابی بدهم وارد جمع مدعوین شدم و در ردیف دوم صف جلو نشستم. در چند لحظه گفتگوی تندی بین من و محسن رضائی ردو بدل شد. گفته بود که فرهنگ فتودالی را از مغزت بریز دور. و من جواب دادم: "از نظر ایدئولوژیک مسئله ای ندارم و مسئله برایم حل شده است ولی از عکس العمل مردم می ترسم" و جواب شنیدم که "این جدا کردن درست نیست، وانگهی ما مردم را به اینجا رسانده ایم..."

پس از سخنان رجوی و پخش یک سرود، میکرفون در یک چرخش طبیعی به مهدی ابریشمچی رسید تا او نیز وظیفه اش را که مکمل وظیفه ی رهبری بود با قاطعیتی در خور! انجام دهد.

او نخست اجازه خواست تا: "از طرف کمیته مرکزی و کلیه ی اعضای سازمان که افتخار پیوستن به این انقلاب ایدئولوژیک را کسب کردند، پذیرش این مسئولیت خطیر ایدئولوژیک و متعالی را که بر تارک تمام پیروزی های سازمان و بخصوص پیروزی های ایدئولوژیکی آن می درخشد، به رهبرمان، معلممان و مرادمان؛ مسعود وسپس مریم تبریک بگوییم".

و باز او که انقلاب را به مثابه ی یک تحول جمعی - با مسابقه ی اسب سواری دو نفره که یک نفر در آن می بازد و یک نفر برنده می شود، نهایتاً همه رکوردها را به نام مسعود نوشت و گفت :

"در دو سه سال اخیر، بارها این سؤال برایم مطرح می شود که در مسابقه ی فدا صبر و تحمل ، دست تقدیر و ضرورت های انقلاب چه رکورد تازه ای در مقابل مسعود قرار خواهد داد ؟ واقعاً زمانی فکر می کردم که در این زمینه چیزی کیفی برای مسعود باقی نمانده و در این مسیر خیلی گام ها را برداشته و همه ی رکوردها را بدست آورده است، با وجود این باز هم این سؤال در ذهنم می گذشت که خدا دیگر چه آزمایشی را در مقابل مسعود قرار دهد."

بعد ضمن اینکه در مداحی های آسمانی رکورد عقب مانده ترین لایه های اجتماعی آسیا را می شکنند و باز هم ارتفاع بلندتری را تقاضا می کند، ادامه می دهد : "ابتلاء، یکی بعد از دیگری، ابتلاء بعد ابتلاء ، در عمل به اثبات رسید که دیگر اینجور ابتلاء ها برای مسعود ابتلاء نیست و همه ی اون ها را گذرانده، پس شاید کار خداست که مدل های تازه ای را پیش می آره تا ببیند اینقدر این بنده اش قُرس است که بتونه در رأس رهبری مجاهدین، اینجوری رسالت پیش بردن یک انقلاب و ایدئولوژی اش را بهش بده ؟. انگار خدا هم خوب می دونه کجا انگشت بگذاره. اونجا که بنده اش رو سراپا مبتلا کند، بسوزد و آزمایش کند. والله داستان زندگی شخصی مسعود که به خدا قسم هرگز از زندگی ایدئولوژیکی و مبارزاتی و سیاسی اش جدا نبود. همیشه پُر از ابتلا بوده، والله جهاد اکبر بوده و نمی دونم از کدام یکی براتون بگم..."

و بعد دل نگران از وسعت بی حد و حساب (!) انسانیت کسی که با یک کودتا، دستاوردهای یک سازمان را خدشه دار و مبارزه ضد ارتجاع را از هم گسیخته است گفت : " به خدا در در حق دیگران و در جزئی ترین موارد انقدر مراعات می کرد که گاهی حوصله ی ما رو سر می برد. این (محمد علی جابر زاده) که شاهدست. آنهم عباس (داوری) یک شاهد دیگه که قبل از من اینجا بوده. آخه انسانیتش آینه قدر بزرگه که دیگه نمیشه محدودش کرد."

بعد با لحنی سرشار از فرهنگ ضد منکراتی است روی اصلی ترین هدف انقلاب ایدئولوژیک که عبارتست از ذوب کردن چرک و کثافتی اعضای سازمان و ایجاد یگانگی با امام طیب و طاهر انگشت می گذارد :

"خیلی هاتون زیر و رو میشین، بیش از اینهام زیرورو خواهید شد. همه ی اینا که نزدیک بودند، نور این حرکت ایدئولوژیک به همه مون تابید. تو همین کوره ای که می گفت، لااقل از کنارش رد شدیم. خیلی چرک و کثافتامون ذوب شد، ایدئولوژیمون براق شد. حالا اونی که بودیم نیستیم. افتخار هم می کنیم. و نسبت به اونهایی که این راه رو رفتند سر هستیم." و دست آخر برای اینکه خیال همه را از تتمه ی جزئی، حتی نوعی رابطه ی انقلابی بین سازمان و مسعود رجوی، راحت کند "رابطه ی جدید" را ترسیم مند می گوید :

"پیروش هستتیم، مُریدش هستیم، معلم ماست، یادمون داده، دستمون را گرفته، خدا کنه که بعد از این هم بکنه و نمی تونه نکنه. بنابراین من همراه همه ی اون کسانی که مسعود و مریم را می فهمند، در مقابل اونها سر تعظیم فرود می آورم..."

سه عبارت اصلی که پس از آن در تمام محاکماتِ درون سازمانی بعنوان شاخصِ تفکیک افراد "انقلاب کرده" از "انقلاب نکرده" به کار گرفته شد در سخنرانی ابریشمچی نهفته است :

۱ : اعتراب به رکورد دار بودن مسعود در تمام زمینه‌ها، اعتراف به بزرگی خدای استراتژی انقلابی، سیاست انقلابی، ایدئولوژی انقلابی و تشکیلاتی، (چرا که حضرت در تمام این زمینه‌ها با بحران مواجه شده بود).

۲ : اعتراف به گناهکاری، جهیدن در کوره‌ی انقلاب ایدئولوژیک، و ذوب کردن "چرک و کثافت".

۳ : تعظیم در مقابل رجوی به مثابه رهبر نوین سازمان و رهبر انقلاب نوین مردم ایران.

پس از صحبت‌های مهدی ابریشمچی که نخ‌واژگانِ متشکل آن "مرید"، "مُراد"، "استغفار"، "ذوب کردن چرک و کثافت" و "انقلاب دیگر" بود، یک ادبیات سازمانی تازه، نوید داده شد.

سهیلا صادق کاغذی را به او داد و گفت که همسر قادر می‌خواهد این نوشته را بخواند. (در سازمان از موضع احترام به آزادی زن! و رعایت سنن فتودالی زنان را به نام شوهرانشان می‌شناختند). مهدی ابریشمچی هم گفت که بیاید و بخواند. ایشان نیز آمد و در برابر مسعود ایستاد و نوشته‌اش را که از طریق مهدی و سهیلا به او باز گرداننده شده بود خواند. این به اصطلاح شعرگونه، مملو و محشون از تمجیدات و ستایشات فوق‌العاده، غلوآمیز و مضحک بود که تا به آنجا که در خاطرمان مانده یکی از جملات آن بدین ترتیب بود : " ... و اما مسعود، نام تو بر جهانیان مبارک باد، وای رازِ دهان گشوده‌ی زمین... چه طوفانی بر پا کردی مریم..."

در هر حال رجوی در سخنرانی که در همان روز ایراد کرد در جا یگانه‌قهرمانی که رکوردهای تاریخی را در تمام زمینه‌ها شکسته... اما برای شکستن آخرین رکورد به لشکر موسمی تأییدکنندگان نیاز داشت، گفت :

"حالا وارد ابتلاء و فتنه‌ی جدیدی می‌شویم. بسیار شدیدتر و سخت‌تر از قبل، هیئات، فکر نکنید که مسئله مسئله‌ی مسعود است یا مریم! مسئله، مسئله‌ی همه‌ی شماست. بی‌گفتگو مسئله‌ی تمام سازمان است. آنهم تا دورترین نقاط کشور و تا دورترین طیف سمپاتی‌زنان‌های سازمان در سراسر جهان، مسئله‌ی آنها هم خواهد شد. در خارج از خودمان هم همه خواه و ناخواه باید با این مسئله برخورد کنند و خواهند کرد. در این میان بسا چیزها و بسا مرزها روشن خواهد شد...".

مطلب بی‌هیچ توضیحی به تمامی روشن است. "تمام سازمان"، "طیف سمپاتی‌زنان"، "خارج از خودمان"، چه بخواهند و چه نخواهند باید قبالة این طلاق و ازدواج را که در نخستین برگ آن رُخسار ولی فقیه نقش بسته است را امضا کنند. البته این امضا که یک امضای معمولی نیست : "بسا چیزها و بسا مرزها را روشن خواهد کرد".

نخستین دیدار و گفتگوی من و مسعود رجوی به تذکری امام‌گونه انجامید. به طوریکه در پایان صحبت و موقع خداحافظی با انگشت سبابه و به حالت کشیش‌گونه، یک ضربه به پیشانی و یک ضربه به روی سینه‌ام، جای قلب،

زد و گفت: "برو جای این دو تا را عوض کن". البته در آن لحظه باز هم به دلیل عشق و علاقه‌ی مبارزاتی به مسئول اول سازمان، در نیافتنم که او در گیر و دار انجام مراحل تکمیلی یک کودتای درون سازمانی می باشد و برای بیمه کردن دستاودهای آتی کودتای مبتدل، به تأیید لفظی نفرات تشکیلات رضایت نمی دهد و باید روز محاکمه‌ی خویش و بالا آوردن "گناهانمان" را انتظار بکشیم تا از "موضع پائین" رهبری را تأیید کنیم.

خودش هم همان روز در ادامه سخنرانی اش گفت:

"...حالا می توانید بفهمید؟ وگرنه صبر کنید، نمی دانم یک سال، پنج سال، یا ده سال دیگر خواهید فهمید..."

اندوهناک! خیانت دوستان همیشه با تأخیری دردناک، دریافته می شود...

یک هفته بعد...

"نشست در پایگاه بخش اجتماعی در فرانسه به ریاست مهدی برائی"

حدود یک هفته بعد، شب به پایگاه تدین رفتیم. حدود ساعت هشت شب همگی جمع شدیم و مهدی برائی عضو دفتر سیاسی شروع به صحبت کرد. مهدی برائی را در بحث های تبیین جهان در دانشگاه صنعتی همیشه با مسعود در پشت یک میز سخنرانی قرار می گرفت. از جلسه‌ی قبل، مقدمه ای گفت و او که طی نشست های هفتگی پیشین همیشه خیلی منظم و طبقه بندی شده و با تسلط صحبت می کرد، آن شب برای نخستین بار در حالت دگرگونه ای قرار داشت. صحبت هایش بسیار از هم گسیخته، غیر مرتبط و با سکوت های طولانی توأم بود و چون افراد گیج و منگ به تکرار هذیان وار مطالب پیشین در رابطه با مسعود و مریم و انقلاب ایدئولوژیک پرداخت. و اندر عظمت نقش مسعود رجوی طی صحبت هایش ده ها با کلمات "امام"، "امامت"، "مراد" و "مولا" را بکار گرفت. و چندین بار گفت که "مسعود امام عصر" است. مسعود مُرادمان است. در پایان همه‌ی اعضاء و معاونین مرکزیت، همراه با عضو دفتر سیاسی مهدی برائی از جا بلند شدند و برگی از قرآن را که بین نفرات تقسیم شده بود را روی سر گذاشته و بزبان عربی دعائی می خواندند که با عبارت "والمسعودِ نا و المریمِ نا" ترجیع بندی شده بود.

این نخستین بار بود که به فاصله‌ی یک هفته بعد از اطلاعیه‌ی انقلاب ایدئولوژیک، "المسعودنا" گفتیم و آنقدر این عبارت در سازمان تکرار شد که بعداً از شعار ارتجاعی "ایران-رجوی، رجوی-ایران" حیرت زده نشدیم. خاصه اینکه مسعود در همان مراسم عید ۶۴ گفته بود: "رسوبات جاهلی بایستی در درون خودمان سوزانده شود و سپس حلقات مفقود عقیدتی بایستی پیدا و کارسازی بشوند..." با انرژی صد برابر!!! همدل و هم پیمان در نقطه‌ی ایدئو لوژیک که به قول رجوی چپ تر و بالاتر از مارکسیسم بود. از طریق "المسعودنا" گفتن داشتیم رسوبات جهل و جاهلی را می سوزانندیم!!!!

پس از شب "والمسعود" به پایگاه خود بازگشتیم و طی روز های بعد ویدئوی تعدادی از "انقلاب کرده" ها را (اشکالات ادبی همچون اصطلاح "انقلاب کرده" را به حساب ادبیات اختراعی مسعود رجوی واریز کنید) به ما نشان

دادند. در این ویدئو هیئت قضات عبارت بودند از یک عضو دفتر سیاسی (مهدی برائی) و چند نفر از مرکزیت، عضوی را که قرار بود انقلاب کند، روی صندلی متهم می‌نشاندند و او را موظف بود به بیان مسائل و اشکالات فردی اش بپردازد. این محاکمات هنوز در مقایسه با سایر محاکماتی که بعدها در کرکوک عراق و یا در بخش نشریه ی سازمان در فرانسه شاهد آن بودم هنوز خام و شکل نیافته بود. در اینجا به ذکر یک نمونه اکتفا می‌کنم :

"خ" را که می‌گفت "انقلاب کرده" است صدا کردند. او رفت و روی صندلی انقلاب نشست. رئیس قاضی ها ، مهدی برائی عضو دفتر سیاسی و تعداد دیگری از اعضای مرکزیت هیئت قضات را تشکیل می‌دادند. "خ" شروع به صحبت نمود اما بر خلاف روش انقلاب کردن که همانا در هم شکستن خود و بر افراشتن رجوی بود. او از پروسه ی فعالیت های نظامی و سیاسی اش گفت و اینکه عاشق سازمان مجاهدین است. لحظاتی بعد چون خودش به خودش حمله نکرده بود، جملات شروع شد. یکی از اعضای مرکزیت خطاب به او گفت : "تو در مدتی که در تشکیلات بوده ای، چه در کردستان و چه اینجا، خطی از لجن پشت سرت ترسیم کرده ای. هیچ مسئولی نیست که از تو شاکمی نباشد و" یکی از وسط حاضران (افراد سطح پائین) از موضع منکراتی گفت که : "او تنظیم رابطه اش با خواهران بد بود" یکی دیگر گفت : "فلان شب، فلان جا کار می‌کردم تا خواهر ها با ما بودند با جدیت کار می‌کرد، اما همینکه آنها رفتنید دیگر دست و دلش به کار نمی‌رفت."

در مجموع نود در صد از حملاتی که به "خ" می‌شد از موضع اخلاقی و منکراتی بود و شاید ده درصد بار تشکیلاتی داشت.

اما "خ" در برابر این جملات عکس العمل نشان نداد. آنها را ظاهراً نپذیرفت زیرا سکوت کرد. باز هم از این سوی و آن سوی جلسه به او حمله کردند. کم کم عدم تعادل در او مشاهده می‌شد. یکی دو نوبت از روی صندلی بلند شد و خطاب به جمع گفت : "بچه ها شما باید در برابر مریم و مسعود انقلاب کنید. همه تان باید بسوزید، من هم انقلاب کرده ام." اما در هر حال چون درهم نشکست، در انقلابش رفوزه شد و مهدی برائی خطاب به او گفت که : "تو دیگر عضو سازمان نیستی و اخراج می‌شوی". آن فرد بعد ها پروسه ی گسست و پیوست با سازمان داشت و عاقبت در زمان اعلام عملیات موسوم به "فروغ جاویدان" در حالیکه مدتی بود در بیرون از سازمان بسر می‌برد با هیجان عازم عراق شد و در همین عملیات نیز به همراه خیلی عظیم از افراد دیگر سازمان جان خود را از دست داد.

قسط چهارم

اعزام به عراق

اواسط فروردین سال ۶۴ به عراق اعزام شدم و کار در نشریهٔ مجاهد را ادامه دادم. این دومین بار بود که به عراق می‌رفتم. بار نخست زمانی که بنا به دستور سازمان و بعنوان یکی از آخرین نفرات بخش حنیف از تهران به کردستان آمدم (آذر ماه ۶۱) پس از ۶ ماه استقرار و فعالیت در منطقه برای پرواز به خاک ترکیه از عراق عبور کرده بودم و یک روز در این کشور بودم.

ورود مجدد به عراق اینبار برای استقرار و استمرار انقلاب ایدئولوژیک بود، ترفندی خوشنام که می‌توانست مسعود رجوی را در جایگاه امامی بی‌رقیب بیمه کند. تا او نیز انقلاب نوین مردم ایران که نام مستعار خودش بود را بیمه کند. عصر "شارلاتان بازی دموکراتیک" به پایان رسیده بود. دوران "سانترالیسم دموکراتیک" به پایان رسیده بود. دوران "سانترالیسم فوق دموکراتیک" ! که معلوم نبود در ترم شناسی، میوه کدام درخت است، فرا رسیده بود.

در عراق نیز آرایش رده‌های تشکیلاتی سازمان تغییر کرده بود. یک سال پیش از شب "اقرار معاصی" - "شبی که به طولانی و به عظمت هزار شب بود"، سازمان پنج عضو دفتر سیاسی داشت. همچون علی زرکش، عباس داوری، مهدی ابریشمچی، محمود عطائی و محمد حیاتی - یک تن نیز به نام محمد علی جابرزاده بعنوان مشاور دفتر سیاسی معرفی می‌شد. و هیئت عضو مرکزیت از جمله: احمد حنیف نژاد، مهدی برائی، مهدی افتخاری، مهدی کتیرائی، هادی روشن روان، سید محمد احمدی و بیژن رحیمی. اما ناگهان یک شبه، بر مبنای جهش ماکرومتریک مسعود رجوی، به مثابه ولی فقیه (رهبر ایدئولوژیک) دیگران نیز از طریق آویزان شدن به طناب عروج رجوی، بالا و بالا تر رفتند.

در نتیجه اعضای دفتر سیاسی به ۱۹ تن رسید و اعضای مرکزیت به ۲۵ تن. این رقم سه ماه بعد رشد صعودی داشت و علاوه بر اهدای جایگاه‌های دفتر سیاسی و مرکزیت، معاونین مرکزیت، و نیز رده‌های همچون اعضای اجرائی مرکزیت، معاونین مرکزیت، معاونین مرکزیت اجرائی، مسئول نهاد، مرکزیت نهاد و ... که از ابداعات جدیدی بودند علاوه بر رده "عضویت" یک رده دیگر هم بعنوان "همردیف عضویت"، که اینبار برای سمپاتیزان‌های سازمان در نظر گرفته شده بود همچون نقل و نبات به همه تقسیم می‌شد.

در حقیقت رجوی می‌خواست با اینکار تکه‌ای از شیرینی بزرگ را در دهان تمام افراد بگذارد و بدین ترتیب به صورت موقت هم که شده همه را راضی و خوشنود در کنار خود داشته باشد.

[بگذریم که قریب به نود درصد از این مناصب فرمایشی به دلیل تو خالی و نمایشی بودنشان حتی ۹ ماه هم دوام نیافتند و چندی بعد رجوی مستأصل از نارضایتی ها و لنگ زدن های اعضا در مسیر جدیدی که آفرینه ی امراض و خیالبافی هایش بود، مجبور به گندن این قُبه ها و ستاره ها شد.]

البته رجوی از مخارج این چینی، از ابتدا نیز هراسی نداشت، زیرا کسانی که از طرف امام یا شاه منصوب شده باشند به فرمان امام یا شاه نیز برکنار می شوند. از نظر فرقه ی "مسعودیه" فرقه ای بعد از جریان ارتجاعی موسوم به "انقلاب ایدئولوژیک" بدنیآ آمد، دوران رأی و رأی گیری به سر آمده بود و هرکس برای نفی استبداد، استثمار و استعمار باید "خودش را به رهبر ایدئولوژیک" بسپارد، بعد هم "رهبر ایدئولوژیک" را به خدا بسپارد و آنگاه با انرژی صد برابر به انجام وظیفه پردازد. چرا؟ چون "خداوند حسابرس" و "رهبر ایدئولوژیک دادرس" با هم یک تیم دونفره هستند. اولی مسئول است و دومی تحت مسئول. خودشان دو نفر هم یک سازمان دارند و در رأس هرم، قطعاً در ماوراء مسائل زمینی نقش مغز را ایفا می کند و البته در قاعده ی هرم رده های سازمانی به نام "سازمان بندگان" که نقش کارافزار را ایفا می کنند... احتیاج دارند.

خودشان عین همین مطلب را گفته و نوشتند: "...در پائین تر از مسئول اول و رهبری ایدئولوژیک، همه مشروط هستند و قبل از همه به مسئول بالاتر خودشان مشروط هستند، اما مسعود در بالا به کی مشروط است؟ فقط به انقلاب. او ایدئولوژیکمان مسئولی جز خدا ندارد. همه در سازمان مسئول دارند. یعنی مشروط هستند، ولی در رأس رهبری اینطور نیست، مریم مسئول ندارد. مسعود هم مسئول مریم نیست. هر دوی اینها مستقیماً خودشان مسئولند، و به هیچ کس بعنوان مسئول در بالاتر از خودشان پاسخگو نیستند. بعنوان مسئول این ها مسائل را متکی بر ایدئولوژی و اندیشه ی خود باید حل بکنند..." [از کتاب مهدی ابریشمچی درباره ی انقلاب ایدئولوژیک].

به این ترتیب مشخصات مسعود رجوی، ولی فقیه نوین که در عین حال رهبر "انقلاب ایدئولوژیک" مردم ایران نیز هست، توضیح داده می شود:

۱: به هیچ کس مشروط نیست.

۲: مسئولی جز خدا ندارد.

۳: به هیچ کس بعنوان مسئولی بالاتر از خودش پاسخگو نیست.

۴: مسائل را با اتکاء بر ایدئولوژی و اندیشه ی خود حل می کند.

تا این جا یک ولی فقیه "جامع الشرایط" را در پیش رو دارید که تمام عیار آزادیخواه است و تمام عیار برای نفی استثمار کمر بسته است. حال اگر حیرت کنیم که یک "ولی فقیه جامع الشرایط" که از سرداب نفی کارکرد خرد جمعی و نقد دیالکتیکی و مشترک، تمام تصمیم گیری ها و کارکردهای سازمانی ظهور کرده است، چگونه می تواند

آزادخواه باشد؟ بنابراین خودش خواهد گفت: مگر از اول نگفته بودم که به هیچ کس پاسخگو نیستم؟ وانگهی اگر هم به اقتضای ضرورت جهان معاصر لازم شد به کسی جواب بدهد، سؤال کننده را خودش تعیین می کند، افزون بر آن در مانیفست انقلاب اسلامی ایدئولوژیک خودش هم که صریحاً گفته است که مسئولی جز خدا ندارد. حال اگر مخالفان "کافرند"، نمی توانند امتیازات تکاملی "تمرکز اوتوریت" را در مسعود رجوی دریابند. در "تمرکز اوتوریت"، تمرکز تصمیم گیری و عمل نهفته است. اما رهبری بر مبنای چه ضرورتی به تمرکز و انحصار قدرت نیازمند است؟

مهدی ابریشمچی جواب می دهد: "عاجل ترین و پیچیده ترین مسائل انقلاب هر وقت که برسند در خانه ی رهبری سازمان را می زنند و باید جواب داده شود. رهبری مطلقاً هیچ تعیین به سمت پائین را نمی تواند بپذیرد."

فقط در این میان جای پاسخ به این سؤال خالی است که در این دستگاه نظری، که عاجل ترین و پیچیده ترین مسائل انقلاب فقط از طریق "وحی" خدا به رهبری نزول می کنند و رهبر مطلقاً هیچگونه احتیاجی در این موارد به پائین تر از خودش ندارد، پس چرا تا به حال یک تنه رژیم ولایت فقیه را سرنگون نکرده و دیگر از جان بقیه چه می خواهد؟

می بینیم که علیرغم تمام این فکاهیات ایدئولوژیک که برای توجیه "انقلاب ایدئولوژیک" بر زبان و قلم مریدان او رانده شد، مسعود رجوی برای کسب قدرت که مقوله ای صرفاً زمینی است به لشکری زمینی احتیاج داشت.

در عراق تغییرات یک شبه آرایش جدید رده ها تا آنجا بود که در نخستین برخورد دچار حیرت شدم. به افرادی که بی تجربگی و حل ناشدنی تشکیلاتی شان به عیان قابل مشاهده بود مسئولیت هائی سپرده شده بود که تا پیش از آن مستلزم یک پروسه ی زمانی از کار و تجربه ی سازمانی بود. دو یا سه نوبت به این درهم ریختگی ها که هیچ فکر نمی کردم ربطی به "انقلاب ایدئولوژیک" داشته باشد، اعتراض کردم. فقط در نهاد خودمان به فردی تا پیش از شب انقلاب ایدئولوژیک با سازمان پروسه ی قهر و آشتی مداوم داشت، ناگهان دو مدار از یک عضو سازمان بالا تر قرار گرفته بود. من هنوز نمی دانستم که پیغمبر جدید نیز نیاز به معجزات قابل مشاهده دارد! و در ثانی در سازمان از بالا کودتا شده است و بعد از هر کودتائی آرایش تشکیلاتی تغییر می کند و ثالثاً، به دلیل ساده که ما اعضای سازمان، برای انجام این کودتا مورد مشورت قرار نگرفته ایم، این کودتا علیه خودمان طرح ریزی و اجرا شده است و رابعاً این کودتا کودتائی بود سازمانی، علیه سازمان خودمان. کودتائی بود تظاهر دوستانه، علیه دوستان خودمان.

زمینه و دلایل ایجاد فضای پذیرش انقلاب ایدئولوژیک توسط من

در روزهای نخست وقوع انقلاب ایدئولوژیک مسعود رجوی آگاهانه فضا را باز کرده بودند تا پائینی های تشکیلات ضمن تأیید کامل رهبری جدید انتقاداتی به هیراشی سابق تشکیلات ابراز نمایند. این "فضای باز" موقتی در واقع

حکم "در باغ سبز" را داشت. اعضای تشکیلات را به درجات مختلف متوهم کرد. توهمی از آن دست که: از این پس می شود به بالائی ها هم انتقاد کرد. از این پس بالائی ها دیگر آن اوتوریتته ی سابق را ندارند.

به عبارت دیگر در آستانه ی کودتا، انتقاد سطحی از اعضای دفتر سیاسی و مرکزیت سازمان، آن روی سکه ی تطهیر مسعود رجوی از خطاها و اشکالات سازمان و تأیید تمام عیار او بود، اما از آنجا که درسازمان انتقاد کردن از بالائی ها نه به عنوان ضابطه ی تشکیلاتی بلکه بعنوان ترفند دوران بحران بکار گرفته شده بود نمی توانست به یک روند دائم بیانجامد. خاصه آنکه عادت انتقاد از فرد بالاتر در پروسه ی تکوین خود، خطر انتقاد از امام نوین را نیز در خود داشت. بنابراین بسرعت جلوی آن گرفته و تعطیل گردید.

چرا انقلاب ایدئولوژیک را پذیرفتم؟

علاوه بر تمام زمینه ها که عبارت بود از ضرورت سازمان یابی و مبارزه ی سازمان یافته با رژیم جمهوری اسلامی، ادامه ی راه هم‌زمان که در جهت تحقق آرمان های مردمی، اعتماد تشکیلاتی به دستگاه رهبری سازمان در پذیرش انقلاب ایدئولوژیک و دلایل درون تشکیلاتی نیز به جای خود عمل می کرد.

برای من بدلیل شکاف طبقاتی در بین پائین و بالای سازمان اعضای مرکزیت و دفتر سیاسی به "طبقه ی صالحان" تبدیل شده بودند، افرادی قدرت طلب، منجمد و فاقد خصائص مبارزاتی محسوب می شدند.

بنابراین هنگامی که بنظرم می رسید که طبقه ی صالحان به زیر کشیده خواهد شد، خوشحال بودم و خوشباورانه به مخترع بحران جدید درود می فرستادم. تب انتقام گرفتن از بالائی های تشکیلات سبب شد تا هذیان نامه هائی صمیمانه در تأیید مسعود رجوی که به "آقای از همه بالاتر" تبدیل شده بود بنویسم و کودتای "ارتجاعی-اسلامی" او را به مثابه یک انقلاب ایدئولوژیک شناسائی و تبلیغ کنم و از جمله بعنوان عضو سازمان در نشریه ی مجاهد بنویسم: " این انقلاب ایدئولوژیک مه بر پلکان امروزین خود نیروی انقلاب نوین و دمکراتیک خلق ایران را می افزاید و بر پلکان فردائی، خود زمینه ساز آزادی و اقتدار زحمتکشان و بویژه زنان زحمتکش می باشد می باشد". در من این جسارت مبارک زاد را آفرید تا از این پس برای "زندگان" شعر بسرایم. و نیز همچون شاعر چریکی که از پس سالها رزم خونین، لااقل باید در خانه سازمانی خویش اعتماد داشته باشد، خوشخیالانه نوشتم:

این روشنای خاص / که از صبح چشم های تو جاریست

در آگاه ترین دقایق فردا / به روشنای تمام بدل خواهد شد

و نیز با خوشخیالی عرفان زده که محصول دوران "تعقل زدائی" است، گسترش انقلاب ایدئولوژیک را در رویاهایم نظاره کرده و نوشتم:

"اینگونه روشنی / از چشم من / در چشم مهمان من خواهد ریخت." و مسعود و مریم را خطاب قرار دادم: "روزی تاریخ/ بر شانه های ما گردد به کام خلق / از قله ی خون / جوشد طلای صبح / ریزد به بام خلق".

غافل از آنکه مسعود رجوی مدت ها بود که شانه هایش را از زیر فشار گردونه ی انقلاب رها کرده و دیوان ایدئولوژی ولایت فقیه نوین را پس پشت گرفته بود. طی این دوران، شعار محوری رهبر ایدئولوژیک در درون تشکیلات جز این نبود که: "همه باید گناهانشان را بالا بیاورند".

نخستین ضربه به گستاخانی که به جای "انقلاب"، "ضد انقلاب" کرده بودند

دو هفته ای از زمان استقرارم در بخش نشریه (در عراق) نگذشته بود که یکی از شب ها، پس از پایان کار نشریه، محمد علی جابر زاده، عضو دفتر سیاسی و مسئول بخش، صدایم کرد. در اتاقش، یک دادگاه کوچک که نخستیم پرده دادگاه اصلی و بزرگ بعدی بود، تدارک دیده شده بود. خودش پشت میز نشسته بود و دو عضو مرکزیت و یک عضو مرکزیت اجرائی در صندلی های چپ و راست او. جابرزاده به محض دیدن من با اشاره دست اجازه داد که روی یکی از صندلی ها که در کنار در ورودی قرار داشت بنشینم.

نشستم، شروع کرد و حالیکه سعی داشت اُتوریتته اش در حین صحبت با موجودات پائینی خودش خدشه دار نشود، گفت: "تو انقلاب کردی؟" گفتم: "بله" گفت: "خوب تعریف کن ببینم چطور ی انقلاب کردی؟" گفتم: "من قبلاً نسبت به روابط و مناسبات تشکیلاتی یک سری انتقاد داشتیم که نمی توانستم آنها را مطرح کنم ولی حالا که انقلاب ایدئولوژیک شده احساس می کنم که می توانم آنها را مطرح کنم."

جابرزاده همچون ماهیگیری که اطمینان خاطر فراوانی به استحکام دامش دارد گفت "خوب بگو ببینم چه انتقادی توی گلویت گیر کرده؟" گفتم: "چرا افرادی که با سازمان پروسه ی قهر و آشتی داشته اند به عنوان مسئول اعضای با سابقه سازمان قرار گرفته اند - بعنوان مثال (ص) - چرا افرادی که یکی دو سال است که وارد تشکیلات شده اند به محض تبعیت مطلق از بالاتر، در ردیف مسئولین قرار می گیرند." جابرزاده ناگهان فریاد کشید: "گستاخ فکر می کنی این جا کانون نویسندگان است؟ تو باید پای همان کسی را که می گوئی پروسه قهر و آشتی دارد را ببوسی. تو اصلاً ارزش ایدئولوژیک او را درک نمی کنی! می فهمی باید پایش را ببوسی!"

گفتم: "می دانم که اینجا کانون نویسندگان نیست."

جابرزاده گفت: "روشن فکر بازی یک شاهی هم ارزش ندارد! فکر می کنی که من نمی فهمم که مسائل را پت و پهن می کنی؟"

گفتم: "به هر حال من فکر می‌کردم که با انقلاب ایدئولوژیک، فضا باز شده و می‌شود انتقاداتِ ناظر بر روابط تشکیلاتی را مطرح کرد."

جابرزاده گفت: "انتقادات! تو از انقلاب ایدئولوژیکم هیچ نفهمیده‌ای. در این انقلاب همه می‌آیند و اعتراف می‌کنند که بدهکارند، ولی تو طلب کاری هایت را می‌شماری! تو به جای انقلاب ضد انقلاب کرده‌ای! می‌فهمی؟ همه می‌آیند و در برابر این رهبری استغفار می‌کنند، همه می‌آیند و می‌پردازند تو آمده‌ای و می‌خواهی دریافت کنی؟"

بعد یکی از اعضای مرکزیت حاضر در جلسه گفت: "ما داریم با اقلیت مبارزه می‌کنیم، آنوقت یک نفر با افکار آنها در بین خودمان خانه کرده است. کمال واقعاً مثل نفوذی اقلیت حرف می‌زند، یعنی همان حرف‌های رژیم خمینی را تکرار می‌کند."

دیگر نتوانستم تحمل کنم. گریه‌ایم گرفت. گریه کردم. بعد از هشت سال مبارزه‌ی خونین با رژیم ضد خلقی جمهوری اسلامی، حالا از جانب هم‌زمانم چنین اتهاماتی را دریافت می‌کردم. اتهاماتی که مثل پتک دست به دست می‌شد و بر سرم فرود می‌آمد. تعجب می‌کردم. شعری که در ستایش انقلاب ایدئولوژیک نوشته بودم چاپ و صفحه بندی شده بود و برای چاپ در نشریه آماده بود. ظاهراً وظیفه ام را انجام داده بودم. مگر از من بعنوان یک عضو بیش از تأیید انقلاب ایدئولوژیک انتظار دیگری است؟

بله: در حقیقت ساده‌ترین و نخستین وظیفه تأیید بود ولی یک عضو سازمان باید فراتر از "تأییدکنی لفظی" از طریق نفی خودش به اثبات انقلاب ایدئولوژیک و مخترع آن می‌رسید.

جریان نفی و اثبات از دو صورت خالی نبود، یک عضو سازمان تا داوطلبانه شخصیت مبارزاتی و پروسه‌ی سیاسی خودش را حلق آویز می‌کرد، اعتراف می‌کرد که تا به حال در سازمان برای خودش می‌پلکیده است و کارکی می‌کرده است و به جای اینکه باربر رهبری باشد، سربار رهبری بوده و یا اینکه اعضای دفتر سیاسی و مرکزیت او را به نقطه‌ای مورد نظر نفی شخصیت مبارزاتی خویشان می‌رساندند.

همچنان در نشست بودم و عضو مرکزیت حمید اسدیان گفت: "خودت را با یکی از روشنفکرها مقایسه کن" گفتم: "نامی به نظرم نمی‌رسد." گفت: "نه، خودت را با یکی از روشنفکران مقایسه کن." گفتم: "نمی‌دانم..." و بعد نام یکی از شاعران را آوردم. حمید اسدیان گفت: "اشتباه می‌کنی تو رضا براهنی هستی." و یکی دیگر از حاضرین گفت: "حرف‌های تو علیه کسانی است که در زندان‌های خمینی مقاومت می‌کنند، علیه کسانی است که تیرباران شده‌اند." بعد جابرزاده گفت: "استغفار کن! همه انتقاداتی را که مطرح کردی پس بگیر و استغفار کن!". لحنش تهدیدآمیز بود، می‌ترسیدم که از سازمان به خاطر هیچ و پوچ اخراج شوم، بنابراین گفتم: "استغفار می‌کنم." گفت: "خوب صحبت کن" گفتم: "صحبتی ندارم."

نمی خواستم و نمی توانستم صحبت کنم. مجروح شده بودم. اعصاب زخمی ام را روی دست داشتم. کسانی را که دوستشان داشتم، کسانی که با هم در زیر یک سقف می خوابیدیم، بر سر یک سفره می نشستیم و در پروسه ی یک مبارزه خونین جمعی همه آنها را یافته بودم، اکنون رودرروی من ایستاده بودند و به صراحت می گفتند که طرح هر انتقادی به مفهوم خیانت به رنج و شکنجه زندانیان، و به هدر دادن خون شهیدان سازمان، همزمان شدن با رژیم خمینی و هم صف شدن با اضداد سازمان است...

گریه می کردم، جابربزاده از ظرف پرتقالی که روی میز قرار داشت پرتقالی را در بشقاب گذاشت و با یک کارد از طریق عضو مرکزیت به من داد و گفت: "بخور!"، گفتم: "حالا نمی توانم" گفت: "پس صحبت کن"، گفتم: "دیگر صحبتی ندارم". بعد او رو کرد به عضو مرکزیت و گفت: "مسئولیتش را بگیرید، تا برود و از خودش یک گزارش کامل بنویسد."

من خلع مسئولیت شدم، بدون وظیفه تشکیلاتی، تنها وظیفه ام "بالا آوردن" و "انقلاب کردن" بود. نخست باید میکروب های ایدئولوژیک سمپاشی می شدند، فرصت خوبی بود.

رهبر ما از پشت خاکریز استراتژی پرتاب تخم مرغ رنگی به عکس خمینی و ریختن چسب قطره ای در قفل حزب الله، (که کاش به قیام مسلحانه ی توده ای و سرنگونی رژیم ضد بشری منتهی می شد)؛ که "فاز نویسی در تاریخ مبارزه مسلحانه شهری تمام دنیا (!) بود"، حالا عقب نشینی کرده بود و می رفت تا تشکیلات سازمان را آنچنان زیر و رو کند که دیگر هیچ عضو تشکیلات تا سال ها بعد هم پیدا نشود که از او بپرسد :

- چرا از پروسه ی سقوط ضربه ای و انداختن رژیم به پاره کردن عکس های خمینی و مسدود کردن قفل حزب الله قناعت کردی؟

- چرا نیروی هزاران هوادار سازمان را بر استراتژی پخش عکس های شخص خودت در شهرهای ایران به هدر دادی؟ (همان ها که از مهر سال ۶۲ تا فروردین ۶۳ وظیفه مبارزاتی شان پخش عکس های تو بود و در جریان همین وظیفه ! دستگیر و تیرباران شدند).

- و نیز هیچکس پیدا نشود که از او بپرسد چرا حتی یکبار هم که شده استراتژی و تاکتیک های سازمان را در سازمان به بحث نقادی و جمعی نگذاشتی؟

مسعود رجوی با انقلاب ایدئولوژیک نشان داد که رکورد داری در تمام زمینه های انحراف افکار عمومی را نیز دارا است.

دوران خلع مسئولیت و آغاز نفی شخصیت مبارزاتی خویشتن

در بدو انقلاب ایدئولوژیک در رابطه با آن بخش از اعضای سازمان که انقلاب نمی کردند، یک یا دو شیوه و گاه تلفیقی از چند شیوه اعمال می شد. این شیوه ها عبارت بودند از :

- خلع رده

-گرفتن مسئولیت تشکیلاتی

-ایزوله کردن فرد (فرد انقلاب نکرده حق نداشت تا اطلاع ثانوی در امور جمعی مثل صبحانه، نهار، شام جمعی، مراسم صبحگاه و شامگاه شرکت کند.

-جدا کردن فرد از هم اتاقی هایش و مستقر کردن او در اتاقی تک نفره و یا در اتاقی که محل کار افراد رده پائین بود.

-فرستادن فرد به آشپزخانه، ترابری، صنفی و یا خدمات.

-قطع رابطه ی فرد از همسرش (از دو هفته تا چند ماه)

-قطع رابطه ی مادر با فرزندش (مسئولین سازمان می گفتند که فرد انقلاب نکرده حق ندارد فرزندش را تربیت کند).

-کشاندن فرد به جلسات چند نفره که طی آن شخصیت مبارزاتی، سیاسی و بخصوص اخلاقی او بشدت توسط دیگران مورد حمله قرار می گرفت.

عمدتاً تا سه روش از روش های بر شمرده علیه آن افرادی که انقلاب نکرده و دستگاه رهبری می دانست که چندان هم سخت جان نیستند و در هر حال انقلاب خواهند کرد، بکار گرفته می شد.

سایر روش ها بصورت کامل علیه کسانی اعمال می شد که به لحاظ سابقه ی فعالیت های سیاسی در مقایسه با سایرین چیزهای بیشتری در چنته داشتند و دوران اسارت در زندان های رژیم شاه و خمینی را گذرانده و خودشان را کسی می دانستند. به این ترتیب مجموعه ی این روش های ارتجاعی و ضد انقلابی که نوع روستائی و کوچک تجربیات منفی جهان سیاست بود و به موضوع مقاومت انقلابی خلق علیه رژیم ضد خلقی ولایت فقیه، هیچ ارتباطی نداشت، جایگزین مبارزه با دشمن شد. و مسعود رجوی نه به مثابه ی یک فرد که بعنوان نقطه ی تلاقی و تمرکز شماری از روش های ارتجاعی و ضد انقلابی، ضربه ی جبران ناپذیری به جنبش انقلابی خلق و پیشتازان آن بر علیه رژیم ضد خلقی ولایت فقیه وارد آورد و طی یک دوره، چریک ها و پیشتازانی را که رژیم های شاه و شیخ، حسرت

درهم شکستن آنان را بدل داشتند، با سوء استفاده از اعتماد مطلق و بی شائبه شان، در زیر چکمه های خودپرستی و قدرت طلبی خود له کرد.

در دومین روز اعلام انقلاب ایدئولوژیک با عنوان شعارهایی چون "پولاد آبدیده می خواهیم"، "می خواهیم از درون انقلاب کنیم" و "آن اشک و آه مردم و آن ناامنی و بمباران و قحطی و مرض و گرسنگی، قبل از همه شما را بایستی تکان بدهد و قبل از همه از شما راه حل می خواهد." زمینه‌ی این یورش خائنانه را به صفوف مبارزین سازمان مجاهدین آماده می نمود.

از ایشان باید پرسید چرا در نخستین روز سال ۶۴ و آنهم ۴ سال پس از قیام ۳۰ خرداد ۶۰ و آغاز مبارزه مسلحانه خطاب به افراد می گوید: "ما پولاد آبدیده می خواهیم" مگر هزاران مجاهد خلق که در جریان درگیری نظامی با نیروهای رژیم و یا در شکنجه گاه ها و میدان های اعدام به شهادت رسیدند، همتایان و هم‌زمان زنده ی آنان، (که با ادامه ی کار طاق فرسای شبانه روزی و محرومیت از بسیاری از آزادی های فردی، زندگی خود را وقف مبارزه کرده بودند)، نبودند؟

این طلبکاری که آن روی سکه فرار از پاسخگویی بود، دلالی دارد. طبق پیش بینی مسعود رجوی و استراتژی "منحصر به فرد و بی عیب و نقص او"، همچون رهبر مافوق انقلابی، رژیم باید در ۵ مهر سال ۶۰ و یا حداکثر تا پایان سال ۶۰ باید سرنگون می شد، اما چرا نشد؟ از نظر مسعود رجوی جواب جز این نیست که: ایدئولوژی سازمان که از تمام ایدئولوژی های موجود برتر است، من هم که مدام حلقهات مفقوده آن را پیدا کرده و کارسازی نموده ام، استراتژی سازمان نیز که اشکالی ندارد، مناسبات و روابط تشکیلاتی ما هم که در مقایسه با تمام تشکیلات تمام احزاب انقلابی جهان معاصر انقلابی تر، دموکراتیک تر، خالصانه تر و صادقانه تر است. رهبری سازمان هم که خود من باشم در نهایت جدیت! و در اوج فداکاری! هوشیاری و صداقت! تا به حال انجام وظیفه کرده است! پس اشکال در کجاست که تا به حال بر رژیم ضد بشری خمینی پیروز نشده ایم؟ اشکال این است که این ایدئولوژی و استراتژی و تشکیلات بی عیب و نقص را به کسانی سپرده ام که ناخالصی دارند. اما این کسان کی هستند؟ در سازمان مجاهدین چکاره می باشند؟ (اعضای سازمان هستند و همیشه این خطر هست که بعد از سقوط خمینی خود را شریک قدرت سیاسی بدانند). البته این تحلیل و پاسخ رجوی به بی لیاقتی ها و بی کفایتی هایش بعدها نیز در سازمان تکرار شد.

چنانکه چندی بعد از عملیات موسوم به فروغ جاویدان در سال ۶۷، که در طی آن ۱۶۰۰ نفر از مجاهدین را با یک طرح خام و خوش خیالانه به طعمه‌ی خمینی کشاند و نابود کرد، خطاب به باقیمانده‌ی افرادی که غالباً هر یک همسر، برادر یا خواهری را از دست داده بودند و ظاهراً تنها جرمشان شانس بازگشت از جهنم این عملیات بود، (که رهبری تنها توسط بی سیم و شعارهای "به پیش، به پیش" سهم خود را در آن ادا کرده بود)، گفت: "عدم موفقیت در این عملیات نتیجه ناخالصی ها و وابستگی های فردی شما بوده است. همه باید از خود بپرسند چت شد؟ و چه عاملی مرا باز داشت که با تمام توان و ایدئولوژی ام به پیش بروم؟ اگر چنین بود ما اکنون در تهران بودیم..."

رجوی تمام ابزار تبلیغاتی سازمان و مهمتر از آن مَهْر انحصاری رده های تشکیلاتی را در اختیار دارد. به راحتی می تواند هوادار را به مرکزیت و مرکزیت را به هوادار تبدیل کند. و با تکیه بر روانشناسی وجه شرور انسان تحقیر شده می داند که برای یک دوره ی کوتاه، رده هائی همچون "عضویت"، "مسئول نهاد"، "معاون مرکزیت"، "مرکزیت"، "دفتر سیاسی" را که زمانی نشان صلاحیت واقعی و انقلابی بود، اکنون بعنوان نشان وفاداری به شخص خودش می تواند همچون طعامی گوارا در دهان گراوندگان به خویش بگذارد.

قسمت پنجم

نفی شخصیت مبارزاتی خویشتن

بر سر دوراهی: "درهم شکستن و ماندن" و یا "مقاومت و اخراج"

از جلسه‌ی محمد علی جابرزاده، عضو دفتر سیاسی که خارج شدم، اتاق کوچکی به من داده شد تا به نقد خویش بپردازم و تمام انتقاداتم را نسبت به مناسبات تشکیلاتی پس بگیرم. اردیبهشت سال ۶۴ بود، هر شب در پایان کار روزانه، اعضا را یکی یکی به اتاق عضو دفتر سیاسی می بردند و پس از اینکه شوک اولیه را به او وارد می کردند، برای دادگاه اصلی و نشستن بر صندلی اتهام آماده می کردند. اگر فرد مورد نظر در مسیر انقلاب ایدئولوژیک قرار می گرفت به سر مسئولیتش بر می گشت و یا اینکه خلع مسئولیت می شد و به سراغ انتقاد از خود می رفت.

همزمان نیز سطوح دیگر تشکیلات از معاونین مرکزیت اجرائی تا مرکزیت در حضور علی زرکش، عباس داوری، محمد حیاتی و شماری دیگر از اعضای دفتر سیاسی و مرکزیت همراه با دوربین فیلمبرداری (جهت پرونده سازی) مشغول "انقلاب کردن" بودند. من هم در همان اتاق یک نفره حدود یک هفته ای ماندم، فقط خلع مسئولیت شده بودم و اتاقم از سایرین جدا شده بود. یک هفته پیش از آن همچون تمام نفراتی که پس از ورود به عراق با رعایت نوبت به زیارت کربلا می رفتند، برای دیدار به نجف و کربلا اسم نوشته بودم. در گیر و دار دوران خلع مسئولیت اسم من برای "زیارت" در آمد. با مسئولم صحبت کردم، او گفت: تا زمانی که تکلیف روشن نشده (منظور تکلیف انقلاب کردن بود) حق نداری از ساختمان خارج شوی". به اتاقم برگشتم، چهار، پنج جلد کتاب رمان کلاسیک را که از کتابخانه قرض گرفته بودم، روی میز بود و گاهی چند صفحه ای از آن و چند صفحه ای از این را می خواندم. چهار، پنج کاغذ گزارش هم کنار دستم بود. پس از چند ساعتی چند خطی انتقاد نیز از خودم می نوشتم. روز سوم، مسئولم در را باز کرد و وارد اتاق شد، کتاب ها را روی میز کارم دید و گفت: "چکار می کنی؟" گفتم: "گاهی گزارش می نویسم، گاهی هم کتاب می خوانم". گفت: "کتاب می خوانی؟ اگر من جای تو بودم آتش می گرفتم (خودم را آتش می زدم)، بنشین و به خودت به پرداز، با مسائلت ریشه ای برخورد کن! زیاد فرصت نداری".

جوابی به او ندادم. به هر حال گزارشم را نوشتم. طی این گزارش، مجموعه‌ی انتقاداتی را که در نشست شوک اولیه طرح کرده بودم به اضافه‌ی انتقادات دیگر ناظر بر روابط طبقاتی سازمان بود نوشتم و در آخر همه را در جا پس گرفتم. به عبارت دیگر هم انتقاداتی که پس از خروج کشور و اعزام به کردستان، فرانسه و عراق در "در مناسبات مافوق دموکراتیک سازمان" به قول جابرزاده، در گلویم گیر کرده بود، روی کاغذ آوردم تا مثلاً خودم را خالی کرده باشم و خودم روی آنها خط بطلان کشیدم تا نظر رهبری مرتجع را تأمین کرده باشم.

در هر حال بر سر دوراهی، در یک فضای عاطفی راه اول، یعنی اخراج من، آن روزها هیچ برایم قابل پذیرش نبود و بنابراین راه دوم، یعنی درهم شکستن شخصیت مبارزاتی خویش و تبعیت مطلق، را برگزیدم. اصلاً از مدت ها پیش از آنجا که نمی توانستم این همه گرسنگی، آوارگی، فجایع سرکوب و کشتار رژیم ولایت فقیه خمینی را تحمل کنم، شخصیت فردی خود را در زیر پای عواطف عمیقم به مبارزه، قربانی کرده بودم و در فضای عاطفی گمراه کننده ای که شهادت خیل بیشمار دوستان و همزمانم آفریده بود و سازمان خود را وارث و طلایه دار خون های آنها می دانست، بسر می بردم. با چشم عاطفی می دیدم و تحلیل می کردم. در یک سازمان که به گردونه خونین خاطرات همزمان جانباخته تبدیل شده است، فرد مبارز که خود را سرباز ساده ای برای آرمان های آزادی و سوسیالیسم می داند، در هر فراز و نشیب خود را مسئول اشتباهات و خطاها می داند و نه دیگری را. افزون بر این هنگامی که این عاطفه به مذهبی نیز تبدیل شود، میدانگاهی وسیعتر می یابد و تا آنجا که در یک نقطه، همرمز م دیروز خویش را رکورد دار تمام نیکی های قابل تصور و غیر قابل تصور می پندارد و خود را انبانی از هر آنچه پستی و پلشتی است.

مذهب رجوی مذهب مطلق هاست. یک فرد یا رهبر ایدئولوژیک (ولی فقیه) داست یا سرباز ساده. سیستم فرمالیستی "دفتر سیاسی" و "مرکزیت" و "هیئت اجرائی" ابزار دست به دست کردن قدرت سیاسی در بین آن ولی فقیه و این ولی فقیه است. بی جهت نیست که در برابر شعار استراتژیک "الله اکبر، خمینی رهبر" شعار "ایران- رجوی، رجوی-ایران" بر افراشته می شود.

در بخشی از گزارش از خودم "تحلیلی فردی" نیز که ناظر بر هنجارهای درونی و کارکرد بیرون آن بود ارائه دادم و از جمله نوشتم: "به لحاظ شخصیتی دارای روحیه تلافی جویانه هستم و در افکار ناخواسته ی خود گاهاً به این می اندیشم که روزی بر علیه سازمان یک کتاب خواهم نوشت". سپس گزارش را به محمد علی جابرزاده دادم و گفتم: "این گزارشی است که قرار بود بنویسم". در این جمله سعی داشتم مجبور به استفاده از صرف شخص دوم جمع (شما) نباشم. چون طبق فرهنگ فئودالی سازمان که با مهر رعایت صلاحیت ها و حد و مرزها آذین شده بود با بزرگان سازمانی بایستی با افعال جمع صحبت می کردیم، اما آنها، که ما مخاطبان آنها بودیم، افعال منفرد به کار گرفته می شد. مثلاً یک عنصر پائین به یک عنصر بالا می گفت: "برادر شما گفتید و" و یک عنصر بالا به پائین می گفت: "تو گفتی ... تو رفتی... و ..."

این فرهنگ طبقاتی در تمام پهنه های تشکیلاتی، یک پروسه ی رشد و تکوین را طی کرده بود و در دستگاه ایدئولوژیک سازمان تحت عنوان "رعایت حد و مرز پائین و بالا" و "خدشه دار نشدن صلاحیت مسئول و تحت مسئول" تئوریزه شده بود. این اصول که نقش مرزبانان و کنترل کنندگان خط بین بالا و پائین را ایفا می کردند از این دست بودند که:

۱- عنصر پائین نباید با عنصر بالا شوخی می کرد. عنصر بالا حق داشت شوخی را آغاز کند و هر کجا صلاح دید تمام کند.

۲- عنصر بالا نباید در اتاق استراحت عمومی که به پائینی‌ها تعلق داشت، استراحت کند. حتی در یک مسافرت چند روزه و استقرار در یکی از پایگاه‌های، باید اتاق مستقل برای او در نظر گرفته می‌شد.

۳- عنصر بالا نباید از وسائل نقلیه جمعی که پائینی‌ها بطور دسته جمعی با آن جا به جا می‌شدند، او باید اتوموبیل مستقل و راننده‌ی مستقل داشته باشد. (مانند تمام اعضای دفتر سیاسی که اتوموبیل و راننده‌ی مستقل داشتند)

۴- عنصر بالا نباید مثل پائینی‌ها مقداری از وقت خود را صرف امور شخصی و صنفی کند. و عموماً یک عضو ایدئولوژیک حل شده را در اختیار داشت که انجام اینگونه کارهای پائین مسئله‌دارش نمی‌کرد و به شستن و اتو کردن لباس و واکس زدن کفش و... غیره‌ی او می‌پرداخت.

۵- عنصر بالا مثل پائینی‌ها "کارگری" نداشت (کارگری عبارت است از شرکت در انجام کارهای صنفی از قبیل پخش و تقسیم غذا، شستن ظروف و نظافت مکان‌های کار و سرویس‌های بهداشتی و...) و یک نفر نیز همیشه بطور مرتب باید اتاق و وسایل شخصی‌اش را نظافت و مرتب می‌نمود.

۶- عنصر پائین حق نداشت تحت هیچ عنوان و هیچ شرایطی در مورد موضوعات و حل و فصل مسائل کاری با یکی از عناصر بالا از بخش‌های دیگری و عنصر بالائی (جز مسئول مستقیم) در بخش خودش رابطه‌ی صحبت مستقیم باز کند و در انگونه موارد با شدت و خشونت با فرد مورد نظر برخورد می‌شد و به او گفته می‌شد: "اشتباهی کانال زده‌ای و حد و مرز تشکیلاتی را نمی‌فهمی." بنابراین فقط افراد هم سطح، شأن هم بیانی با یکدیگر را داشتند.

مواردی از این دست آنقدر متعدد است که از شرح یکایک آنها می‌گذرم و فقط به همین نکته اکتفا می‌کنم که عناصر بالا پیوسته از تغذیه‌ی لوکس و اختصاصی برخوردار بودند که همیشه تحت این عنوان که ایشان به منزله‌ی سرمایه‌های سازمان، نیاز به مراقبت و دقت بیشتری در سلامتی‌شان دارند، این عمل را در چشم دیگر افراد توجیه می‌کردند و از نظر پوشاک نیز به همین ترتیب اعمال می‌شد و افراد پائین تر غالباً از مزایای پوشاک از چشم افتاده و کهنه‌ی آنها که در کیسه‌های بزرگ آشغال به عنوان "پوشاک ملی" در اختیار آنها قرار می‌گرفت، استفاده می‌کردند.

اما دستگاه رهبری سازمان این همه تفاوت بین "شاهدان بازاری" و "پرده نشینان" را در سطح تشکیلات چگونه توجیه می‌کرد؟

برای آشنائی با بخش فکاهی تاریخ سیاسی ایران، استدلال آنها را که فقط برای هم‌تایان مسعود رجوی قابل فهم است، می‌آورم:

"مسئول بالا باید انرژی اش آزاد باشد، تا به امور مهم انقلاب بپردازد. چون مسئول بالاتر از صلاحیت بالاتر و کیفیت انقلابی بالا برخوردار است، بنابراین از این کیفیت انقلابی باید در خدمت حل و فصل مسائل پیچیده ی انقلاب بکار گرفته شود. شما که در سطوح پائین تشکیلاتی هستید باید هرچه در توان دارید بگذارید تا انرژی مسئولین را آزاد کنید. مسئولین بالای سازمان دیگر در آن نقطه ای نیستند که بر سر مشارکت در کارگری، نظافت، رانندگی و نگهداری مسئله ای داشته باشند، آنها از این نقاط عبور کرده اند."

این استدلال در واقع استثماری که ترجیح بند آن : "آزاد کردن انرژی مسئولین" بود، در لایه های پائینی تشکیلات مصرف می شد، اما در سطح مسئولین بر هدف اصلی انگشت گذاشته می شد و می گفتند : "اگر مرز بین بالا و پائین در تشکیلات درهم بریزد، دیگر سنگ را هم نمی شود روی سنگ بنا کرد."

کلیه پرسشش این است که چرا در این سازمان، این همه بر رعایت مرز "بالا" و "پائین" انرژی میگذارند و بخش اعظمی از فرصت های تکرار ناشدنی، صرف مرزبانی از این ضوابط می شود ؟

پاسخ جز این نیست که : برای آن که "ولی فقیه نوین" بتواند اتوریته ی خویش را تمام عیار اعمال کند، راهی جز این نیست که سلسله مراتب بشدت به چشم بیاید و اعمال شود تا فرد، فاصله ی خود را با رهبری و به تبع آن "تبعیت مطلق" از آن را هیچوقت فراموش نکرده و از یاد نبرد.

فرا خواندن من به برای نشست "اقرار معاصی" در کرکوک عراق

۱۲ یا ۱۳ خرداد سال ۶۴ بود که مسئولم به من گفت که فردا بایستی در نشستی که در کرکوک عراق تشکیل می شود، شرکت کنم. پس از یک هفته که مشغول حفاری و کشف فاکت های ضدانقلابی خودم بودم ؛ این نخستین بار بود که می رفتم تا در نشستی شرکت کنم. در انتهای گزارشی که برای جابرزاده تحویل داده بودم، نوشته شده بود : "آن شب، دلم می خواست صدها ضربه ی شلاق بر من فرود می آوردند" حالا که فقط همین عبارت را بر روی ریل تداعی وقایع به خاطر می آورم، در می یابم، مجروح بی سرپناهی در من میگفت : "کاش به جای آنکه روحم را به شلاق گرفته و دشنام سیاسی به من می دادید، جسم مرا به زیر شلاق گرفته بودی."

بازهم به یاد می آورم که نوشته بودم : "در پایان نشست دیگر خجالت می کشیدم که از اتاق شما خارج شوم". دروغ نگفته بودم، پس از هفت سال مبارزه با دستگاه ولایت فقیه خمینی، پس از گذراندن شانزده ماهی که در دوران فاز نظامی در تهران، که فقط در هنگام خواب و غذا سیانور را از دهان خارج می کردم، پس از دیدن آنهمه رفتن ها، نیامدن ها، گشته شدن ها و زیستن در دهان مرگ، به اتهام طرح چند انتقاد کوچک اکنون به "گستاخی کردن" و "ابراز طلبکاری" در برابر مسعود رجوی اتهامی بود که اجازه می داد، مرا با نیروهای دشمن مقایسه کنند.

پس از ضربه سنگین که بعداً به "شوک کوچک" نامگذاری شد، پایه هائی از هویت مبارزاتی خویش را گم کردم. آن روز هرچند نوشتم که: "خجالت می کشیدم که از اتاق شما خارج شوم"، و نوشته بودم که: "دلم می خواست صدها ضربه شلاق بر من فرود می آوید"، آنها همان چیزهائی بود که آنها می خواستند.

نفهمیدم که چرا کوتاه آمدم. بر دلیل محکمی چون هراس اخراج از سازمان البته می توانم انگشت بگذارم. اما علت دیگری نیز در میان بود که حالا می فهمم و آن اولین حمله یا "شوک کوچک" در ساختار انسانی من، کارکردی زهرآگین یافت و از آن پس دوران تب و آثار هذیان گوئی آن آماده شد. بر اثر آثار همین زهر بود که من ولی فقیه را "بالا آوردم" و او گفت "مبارک باشد، انقلاب کردی."

در هر حال همچون کسی که در خواب جراحی شده باشد و دیگر حتی نتواند قبل و بعد از عمل را با هم مقایسه کند، به نشست "اقرار معاصی" کرکوک وارد شدم. ساعت ۷ شب ۱۴ خرداد سال ۶۴ بود. از بخش نشریه من بودم و محمد علی خیابانی (برادر مجاهد شهید موسی خیابانی). حدود چهل و چند نفر دیگر هم از سایر بخش ها آمده بودند. هیچکس از موضوع نشست اطلاعی نداشت. نشست در دو اتاق تودرتو برگزار می شد. حدود شصت صندلی چیده شده بود و در مقابل میزی با چند صندلی برای مسئولین سازمان. نخستین بار تعدادی میکروفون سیار نیز از سقف آویزان کرده بودن. به سرعت نشستیم، مسئولین نیز آمدند. محمد حیاتی، احمد حنیف نژاد، حسن مهرابی، از اعضای دفتر سیاسی و همچنین تعدادی عضو مرکزیت که تازه منصوب شده بودند. از خود سؤال کردم که موضوع نشست چیست؟ و هیچ پاسخ مشخصی نداشتم. حسن مهرابی گفت: (ممکن است جملات را به لحاظ ساختاری کمی پس یا پیش بیاورم ولی مضمون و محتوا به این قرار بود):

"مسعود اعلام کرده است که در پروسه ی قبل از انقلاب ایدئولوژیک از مریم خوشش آمده، در نتیجه او را بالا کشیده و به مقام همدردینی و سپس جایگاه رهبری ایدئولوژیک سازمان رسانده با او ازدواج کند. طبق اعتراف او همدردینی و مسائلی از این قبیل بهانه ای بوده است برای ازدواج با مریم...از نظر من و تعدادی دیگر از اعضای دفتر سیاسی، اعتراف رهبری به گناهی که مرتکب شده نه تنها صلاحیت ایدئولوژیک او را خدشه دار نمی کند، بلکه او را به مراتب در جایگاه بالاتری قرار می دهد. از نظر ما تنها آن رهبری گناه کند و به گناهش اعتراف کند، از صلاحیت قرار گرفتن در جایگاه رهبری یک سازمان و انقلاب برخوردار است."

در اینجا احمد حنیف نژاد ادامه داد: "این ها همه مخالف هستند، کلاً بر سر این موضع گیری، بین دفتر سیاسی و رهبری سازمان شکاف ایجاد شده، اینها هم اگر حرفی داشته باشند می توانند مطرح کنند. البته نظر ما این است اینها اشتباه می کنند و صلاحیت رهبری ایدئولوژیک سازمان هیچ خدشه ای بر نداشته است. تأکید می کنم که این جریان اقرار معاصی، صلاحیت مسعود را بالاتر می برد." بعد محمد حیاتی در نقش مخالف رهبر خطاب به جمع گفت: "خودتان می دانید، حتماً خیلی از شما ها مسعود را تأیید خواهید کرد، اما از نظر ما این عمل مسعود، سوء استفاده از جایگاه و موقعیت رهبری است. کسی که چنین کاری می کند، دیگر واجد صلاحیت رهبری، آنهم رهبری ایدئولوژیک سازمان نیست."

حسن مهربانی در نقش موافق مسعود گفت :

'این ها اراجیف به هم می بافند. اولاً این عمل رهبری، یک گناه فردی است و گناه ایدئولوژیک و تشکیلاتی نیست. ثانیاً در رأس، یعنی در نقطه ی رهبری ایدئولوژیک و تشکیلاتی نیست. ثانیاً در رأس، یعنی در نقطه ی رهبری ایدئولوژیک یک سازمان، مسائل و قانونمندی ها در مقایسه با سطح و هر نقطه ی دیگر سازمان کاملاً متفاوت است. گناه فردی رهبر ایدئولوژیک هم به خودش و خدای خودش مربوط است. می دانید، در ایدئولوژی ما گناهان طبقه بندی می شوند. ما گناهان فردی داریم و گناهان ایدئولوژیک. مثلاً یکی از نفرات سازمان یک روز نمازش را نمی خواند، این یک گناه فردی است. اما مثلاً یکی به مسئولش دروغ بگوید، این یک گناه ایدئولوژیک است. چون دروغ گفتن به منافع جمعی ضربه وارد می کند. وانگهی اینبار که در طول تاریخ پیدایش تمام رهبران انقلاب ها، این نخستین بار است که رهبری می آید و روی تقدس خودش پا می گذارد و به گناهش اعتراف می کند. مسلماً این اعتراف به گناه، نه تنها او را در اذهان، زیر علامت سؤال نمی برد، بلکه او را بالا و بالاتر می برد. حُب (خطاب به جمع) حالا شما موضع خود را بگوئید. یا به طرف من می آئید که نماینده مسعود و مریم هستم و یا اینها را انتخاب می کنید و سرنوشتتان را با سرنوشت تیره و تار این ها گره می زنید. ولی مطمئن باشید همه این ها در برابر رهبری هیچ کاری نمی توانند بکنند."

موافق اول :

یک نفر از میان جمع بلند شد، یکی از چند میکروفون را در دست گرفت و گفت : "من در هر حال مسعود را انتخاب می کنم"، حسن مهربانی پرسید : "چرا مسعود را تأیید می کنی باید توضیح دهی" و او نیز با جملات و فرازهایی از اطلاعیه ی انقلاب ایدئولوژیک را که در تأیید مسعود رجوی بود تکرار کرد و گفت که "اعضای دفتر سیاسی به لحاظ صلاحیت انقلابی و ایدئولوژیک در جایگاهی بسا پائین تر از مسعود قرار دارند و در نتیجه نمی توانند به صلاحیت رهبری که بالاتر از آنها قرار گرفته، شک کنند و با او به مخالفت برخیزند. یعنی برای اینکه یکی از اعضای دفتر سیاسی بتواند روس صلاحیت مسعود علامت سؤال بگذارد باید از صلاحیت بالتری برخوردار باشد". حسن مهربانی خطاب به آن عضو سازمان، : "یعنی تو با قبول اینکه مسعود گناه کرده و به گناهش نیز اعتراف کرده، باز هم او را می پذیری و حاضری تا پایان تحت فرمان او باشی؟".

موافق اول گفت : "من در نقطه ای نیستم که بتوانم تشخیص بدهم که او گناه کرده یا نه؟"

حسن مهربانی : "نه تو باید تشخیص بدهی. اول باید بفهمی که او خطا کرده و بعد بپذیری"

موافق اول : "من مسئله را تشخیص داده ام و او را تأیید می کنم."

محمد حیاتی : "یعنی اصلاً برایت مهم نیست که مسعود از موقعیتش سوء استفاده کرده باشد؟"

عضو سازمان : " برادر سیاوش (محمد حیاتی) شما اشتباه می کنید، او از موقعیتش سوء استفاده نکرده، او رهبر ایدئولوژیک ماست !"

حسن مهرابی : "به او دیگر برادر نگو! کسانی که در برابر رهبری باشند و از این اراجیف بگویند دیگر برادر نیستند. آنها (با اشاره به حنیف نژاد و حیاتی) از سازمان خارج شده اند.

مخالف اول گفت : " من نمی توانم چنین رهبری را که از موقعیت و جایگاه سازمانی اش سوء استفاده کرده باشد بپذیرم. به نظر من مسعود دیگر فاقد صلاحیت رهبری است و من با برادر سیاوش (حیاتی) موافقم."

حسن مهرابی : " تو دچار تنزه طلبی هستی، فکر می کنی که رهبر باید در آسمان باشد. اصلاً عملی که مسعود کرده سوء استفاده از جایگاه رهبری نیست. او گناهی کرده و به گناهش نیز اعتراف می کند. یک عضو معمولی هم نیست، رهبر ایدئولوژیک سازمان است. یعنی رهبر ایدئولوژیک سازمان می آید و در روز روشن می گوید من گناه کرده ام و به گناهم اعتراف می کنم. خُب حالا بیائید و یا با چشم باز روی من خط بکشید و یا مرا انتخاب کنید و به یاری ام بر خیزید."

مخالف اول گفت : "مسئله برای من خیلی سنگین است و نمی توانم تصمیم بگیرم"

حسن مهرابی : "این خطرترین موضع گیری است. از زیر بار مسئولیت شانه خالی می کنید، تصمیم بگیرید."

موافق خاص الخاص : " من طرف مسعود هستم. اما مطلقاً نمی توانم بپذیرم که رهبری با آن همه سابقه ی مبارزاتی چنین کاری کرده باشد. اصلاً امکان ندارد. مسعود این نقاط را پشت سر گذاشته و چنین کارهایی از فردیت یک نفر ناشی می شود، در صورتی که مسعود سرچشمه تمام فداکاری هاست و محال است که بر سر خواست های فردی اش با سرنوشت یک سازمان بازی کند."

حسن مهرابی خطاب به "موافق خاص الخاص" با تمسخر گفت : " تو چه می گوئی؟ مثل اینکه خواب تشریف داری. مسعود خودش آمده و در مقام رهبر ایدئولوژیک سازمان می گوید { من مریم را بالا کشیده و در جایگاه رهبری سازمان نشاندم تا با او ازدواج کنم. برای ازدواج با مریم از پیش برنامه ریزی کرده ام }، می فهمی؟"

موافق خاص الخاص : " محال است که مسعود چنین کاری کرده باشد."

مهرابی : "احمق! خودش می گوید و چنین کاری نیز کرده است."

(سعی بر این بود که اعضای را که موضع سانترالیستی داشتند به طرف یکی از دو قطب بکشند. بعداً توضیح داده خواهد شد.)

موافق خاص الخاص: "من با مسعود موافقم، اما نمی پذیرم که چنین کاری کرده باشد."

حسن مهرابی: "تو که باز حرف خودت را تکرار می کنی. تو باید انتخاب کنی یعنی با حساب اینکه مسعود چنین کاری را کرده او را بپذیری و یا روی او خط بکشی."

موافق خاص الخاص (با اندوه): "آخر برادر موسی (حسن مهرابی) شما چطور می پذیرید که مسعود چنین کاری کرده باشد؟"

حسن مهرابی: "تو درک نمی کنی چون تنزه طلبی دوران اینکه رهبر باید در ماه باشد به سر آمده. ماه روی زمین است. تو بخشی از اندیشه تنزه طلبانه خمینی را با خودت حمل می کنی. می خواهی که رهبر مثل امامزاده پاک و مقدس باشد تا او را بپذیری؟ آقا جان، صاف و پوست کنده، رهبر ایدئولوژیک سازمان می آید و به گناهایش اعتراف می کند و به تو می گوید: "ای عضو سازمان حاضری باز هم مرا بپذیری؟" چون مقوله، مقوله مهمی است، بر سر پذیرش و تأیید این موضوع سیاسی یا آن موضع سیاسی نیست، حرف بر سر این استراتژی یا آن استراتژیکی یا آن خط استراتژیکی نیست. موضوع، موضوع پذیرش، یا عدم پذیرش رهبر ایدئولوژیک است. می فهمی! بین خمینی و مسعود در ابعاد گوناگون تفاوت وجود دارد. خمینی آن همه در زندان ها، اعضا و هواداران سازمان را به شلاق می کشد. آن همه اعدام می کند. گرسنگی های درنده اش آن همه غارت می کنند، اما باز هم از تنزه طلبی خُرده بورژوازی دست بر نمی دارد. باز می آید روی یک پتو می نشیند و ادای طلبه ها را در می آورد. اما مسعود به دور از هرگونه تنزه طلبی اقرار می کند. در مقام رهبر یک انقلاب خونین که ضامن پیشرفت انقلاب و بقای سازمان ماست می آید و حتی به گناه فردی اش اقرار می کند. در مقام رهبر یک انقلاب خونین که ضامن پیشرفت انقلاب و بقای سازمان ماست، می آید و حتی به گناه فردی اش اقرار می کند. چرا؟ چون می خواهد بر بستر آگاهی و هوشیاری او را انتخاب کنند."

نشست اقرار معاصی همچنان ادامه داشت. نشست غریب، آمیخته با تنش ها و بهت زدگی ها، پرده های اعصابمان را در هم مچاله می کرد. همزمان با این لحظات بی بازگشت، یارانی از ما، در شکنجه گاه های یا در برابر جوخه های اعدام رژیم ضد خلقی آخوندها با امید به آنکه ما هم اکنون درست در همین دقایق در مسیر آرمانی آنان به پیش می رویم! در حال مقاومت بودند. اما در حقیقت ما پشت به مقصد آرمانی آنان در جا می زدیم و صدای مشق در جا، در گوشمان به طنین پیشروی بدل می شد. ما در کار چانه زدن بر سر یک رهبری مرتجع، که مراسم جشن تولدش آغاز داشت و پایان نداشت، وقت گشتی می کردیم. جشن تولد رهبر خاص الخاص برای ما مراسم سوگواری آرمان هائی بود که سال ها برای متحقق ساختن آنها جنگیده بودیم. اگر از دانشی پویا و همه جانبه برخوردار بودیم باید درمی یافتیم که بحث بر سر این خطای واهی، یا آن خطای واقعی رهبر نیست که بحث در ریشه ای ترین صورت سیاسی، اجتماعی و انسانی آن بر سر خطای خطاها، یعنی برافراشتن پرچم "ولی فقیه" و تحویل تمام قدرت قانونگذاری، قضاوت و تصمیم گیری سازمانی، به یک فرد است.

نشست اقرار معاصی همچنان ادامه می‌یافت. حدود نود درصد از افراد به قطب مسعود رجوی و هشت درصد به قطب مخالفان دفتر سیاسی جذب شدند و دو درصد نیز موضع سانتریستی داشتند، آنها مسعود را با احتساب خطا ناپذیر بودنش پذیرفته بودند. حسن مهربابی و احمد حنیف نژاد و محمد حیاتی (که احمد حنیف نژاد طبق آرایش در نظر گرفته شده کمتر وارد بحث می‌شد) و تلاش می‌کردند که تا چند نفر باقی مانده را به طرف یکی از دو قطب بکشانند. همچنین حسن مهربابی در نقش نماینده مسعود رجوی همچنان به افرادی که به قطب محمد حیاتی رفته بودند، حمله می‌کردند، تا آنها را به جانب رهبر ایدئولوژیک بکشاند. سرانجام پس از سه ساعت بحث، پرده‌ی ماقبل آخر، که اصلی‌ترین، ضروری‌ترین، و ایدئولوژیک‌ترین بخش نمایش اقرار معاصی بود به نمایش درآمد:

حسن مهربابی، عضو دفتر سیاسی سازمان و نماینده‌ی مسعود رجوی در نشست اقرار معاصی اطلاعیه‌ی درون سازمانی را برای ما خواند. اطلاعیه‌ی که تمامیت اندیشه‌ی «آزادیخواهانه و ضد استثماری» (!) مسعود را به افراد خانواده اش معرفی می‌کرد. اما مضمون اطلاعیه:

"ما اعضای سازمان مجاهدین خلق ایران که با آگاهی و اختیار کامل رهبری ایدئولوژیک خود مسعود و مریم را برگزیده ایم، صلاحیت انقلابی آنان را که در یک پروسه‌ی مبارزه و بویژه در انقلاب کبیر ایدئولوژیک به اثبات رسیده است، تأیید می‌کنیم و تا فراسوی جان با آنان پیمان می‌بندیم و اعلام می‌کنیم که آماده ایم تا مخالفان او را در هر سطح و موضع تشکیلاتی اعم از دفتر سیاسی یا مرکزیت قرار داشته باشد اعدام کنیم."

اطلاعیه حکم اعدام مخالفان درون سازمانی مسعود رجوی توسط عضو دفتر سیاسی خوانده شد. حدود یازده شب بود. نیمه‌ی دوم اردیبهشت ۶۴، شب نوزده یا بیست اردیبهشت ۶۴، درست بیاد نمی‌آورم اما بیاد می‌آورم که ما بودیم که یکی یکی می‌رفتیم و امضا می‌کردیم و هر کدام کنار امضا عبارتی می‌نوشتیم. ما که اعضای سازمان بودیم امضا می‌کردیم و باز می‌گشتیم. اما در جاده‌ی اندیشه، فاصله‌ی زمانی که برای بقای یکدیگر به استقبال مرگ می‌رفتیم، تا آن شب که ضرورت اعدام مخالفان سازمانی مسعود رجوی را امضا می‌کردیم، راهی بسیار طولانی بود.

کسی که موضوع مرکزی اندیشه اش تصاحب قدرت برای خویشتن بود به سرعت ما را در پشت خود ردیف کرده بود. اصلاً قرار نبود و نیست که دگردیسی‌های ارتجاعی یک ایدئولوژی، از طریق اطلاعیه به اطلاع عموم برسد. پُر واضح است که در نقطه‌ی چرخش و عقب‌گرد، بلندگوها باید سرود "به پیش" را تکرار کند و خطیبان در باب براق تر شدن ایدئولوژی، خطابه‌ها به سر دهند. دردناک است، ما اعضاء سازمان که زمانی از نظر هویت شناسی سیاسی اینگونه شناخته می‌شدیم که: تنها و تنها کارگزاران و عناصر شکنجه و تیرباران فرزندان خلق را از طریق مبارزه‌ی انقلابی باید از میان برداریم، اکنون اعدام مخالفان درون سازمانی مسعود رجوی را تأیید کرده و در دستگاه ایدئولوژیک خود تئوریزه می‌کردیم.

سرانجام در واپسین دقایق نشست، پس از ساعت‌ها جدل، منهای دو نفر، یک زن و یک مرد، همگی به قطب مسعود رجوی جذب شدند. زنی که جذب نشده بود و هنوز مسئله دار بود از طریق تبلیغات افسانه (نام مستعار)، همسر محمد حیاتی که در موضع مرکزیت قرار گرفته بود، و برای فریب جمع بدون هیچ تمایزی در میان ما قرار داشت، به زیر چتر مسعود رجوی رفت و حکم اعدام مخالفان درون سازمانی مسعود رجوی را امضاء کرد فقط از میان آن همه، یک نفر (یک مرد) مانده بود که هنوز در هاله‌ای از تنزه طلبی رهبری نوین را منزّه و بی‌خدشه می‌دید، پس از خروج افراد از اتاق، در راهرو همکف، غش کرد و روی زمین افتاد (ظاهراً با پیش‌زمینه‌های صرع، فضای نشست بیماری‌اش را تقویت کرده بود).

اما قبل از پایان نخستین جلسه‌ی اقرار معاصی ما نفرت، برای خوردن چای، از اتاق خارج شدیم و وقتی بازگشتیم، افرادی از دفتر سیاسی که نقش مخالف مسعود رجوی را بازی می‌کردند، همچون محمد حیاتی و احمد حنیف نژاد هم گفتند: "ما هم هم‌طی این مدت که شما، مسعود را تأیید می‌کردید فکر کردیم (!) و تحت تأثیر شور و علاقه‌ی انقلابی و توحیدی شما، به رهبری پیوستیم."

در هر حال سرنوشت مخالفان فرضی، حتی در یک نمایش چند ساعته جز این نبود که برای حفظ بقای مبارزاتی خویش به زیر چتر ایدئولوژیک مسعود رجوی پناه بگیرند. دیگر بحث از مصونیت تشکیلاتی و قانونیت انقلابی در میان نبود. ما که زمانی از نظر ساختار شناسی، قبلاً "سازمان" بودیم، به "قبیله" تبدیل شده بودیم. در چادر رئیس قبیله زندگی می‌کردیم؛ که بی‌نیاز از مراجعه به معیارهای مستقل، تمام عیار به تأیید او بپردازیم.

ساعتی بعد در آغاز بخش دوم نشست اقرار معاصی، محمد حیاتی گفت:

"حُب موضوع شکاف در دفتر سیاسی سازمان، فقط یک نمایش بود. ما بنا به دستور مسعود این نمایش را برگزار کردیم تا شما بتوانید در جریان یک گزینش واقعی، رهبر ایدئولوژیک را انتخاب کنید."

البته فقط تصریح کرد که هیچ شکافی در دفتر سیاسی سازمان ایجاد نشده، اما درباره‌ی عوامل و عناصر محوری این نمایش، از جمله پیش‌زمینه‌ی ازدواج مسعود و مریم هیچگونه تکذیبی صورت نگرفت.

سپس از جمع سؤال کرد که چه کسانی به نمایشی بودن آنچه که گذشت پی برده بودند. چند نفری دست بالا کردند و از آنها توضیح خواسته شد که چطور فهمیده بودند. یکی دو نفر گفتند که قبلاً ناخواسته در جریان قرار گرفته بودند. یکی دو نفر نیز گفتند که دلیل اینکه بازیگران در حین بازی، کاغذ ردوبدل می‌کردند.

آنگاه محمد حیاتی، یکی یکی نام افراد را سؤال کرد و از هر کدام رده تشکیلاتی شان را پرسید و در همان جلسه، طی چند دقیقه هر کدام چند رده‌ی ارتقاء یافتیم! مثلاً افرادی که تا پیش از نمایش مذکور، "عضو سازمان" بودند به "مرکزیت نهاد" تبدیل شدند و به این ترتیب برای دیگر رده‌ها... لازم به توضیح است که در این جلسه کسانی که

در ساختار سازمانی بعنوان هوادار (اچ) و یا کاندیدای عضویت (کا) شناخته می شدند حضور نداشتند و در نتیجه نشست، رده‌هایی چون عضو و بالاتر از عضو را در بر می گرفت.

به این ترتیب مسعود رجوی که در شاه‌بازی مذهبی بر بالاترین سطح ایستاده بود، زیانی نمی دید که با در نظر داشتن روانشناسانه وجه شرور و زیاده‌خواه انسان، بخشی از افراد سازمان خود را از کوهپایه، چند صخره بالا بکشد و به این ترتیب به دنبال خود نگهدارد.

در یک مناسبات طبقاتی، شماری از گروه‌بانان که به فرمان‌فرمانده به افسران عالی‌رتبه نائل شده باشند برای سپاس و قدر شناسی نیز که شده باشد نیز در دفاع بی‌کران از تمام افعال رهبر، حتی زبان‌هایشان را نیز که ممکن بود تا قبل از آن، به انتقادی گشوده می شد، به گوش‌های انتقادشوندل می کردند.

قسمت ششم

رفع ابهام

چنانچه در سخنرانی مهدی ابریشمچی دربارهٔ انقلاب ایدئولوژیک در پاریس (چندی بعد از ۳۰ خرداد ۶۵) بر می آمد سازمان در نظر داشت در آینده نزدیک با اعزام چند تیم نظامی به داخل کشور به چند رشته عملیات نظامی در سطح شهرها مبادرت ورزد و به این ترتیب تبلیغات خود را مبنی بر اثرات و نتایج معجزه آسای (!) انقلاب ایدئولوژیک تحکیم کند. او در این سخنرانی از جمله گفت: "خواهید دید که تابستان امسال برای رژیم خمینی تابستان راحتی نخواهد بود." اما این تابستان بر خلاف انتظار یکی از آرام ترین تابستان ها بود، زیرا اکثریت قریب به اتفاق این تیم ها، عمدتاً در هنگام ورود به محدوده ی تحت تسلط رژیم، در دروازه شهرها دستگیر و خنثی گردیدند. و به این ترتیب در مقابل یافتن پاسخ برای این دستگیری ها ی گسترده و نقشه بر آب شدن نقشه هایش به فرضیه ی وجود افراد نفوذی و جاسوس در سازمان آویخت. و در جریان یک "عملیات گسترده ی ضربتی و غافلگیرانه"، اما بر علیه اعضای گردان های مرزی سازمان، که بعدها به سربازان ارتش آزادیبخش تبدیل شدند و شماری از آنان نیز چند سالی را نیز در زندان های رژیم گذرانده بودند، حمله گسترده ای را آغاز نمود که به جریان "رفع ابهام" معروف است.

با این شیوه ی سرکوبگرانه، در نظر گرفته شده بود که با تک تک افراد از "موضع بالا" و بخصوص با بلوف و در فضائی شوک آور و رعب آمیز برخورد کنند. به این ترتیب با خیال خود آنها را آزمایش کرده و در صورتیکه افراد مشکوکی در میان صفوف مجاهدین یافت می شدند، در مقابل عمل انجام شده قرار گرفته و وادار به اعتراف خواهند شد.

من در آن زمان به دلیل آنکه در پاریس بسر می بردم، از کم و کیف این جریان بی خبر بودم، فقط در فاصله ی چند روز، جنب و جوش فاحشی در سطح اعزام تعدادی از مسئولین با سرعت و فوریتی غیر عادی به عراق مشاهده نمودم. و تنها چند ماه پیش از خروجم از تشکیلات، هنگام تهیهٔ یک مطلب رادیویی مربوط به زندگینامهٔ یکی از شهدا بنام "محمد جعفر مناتی" با اوراقی از دست نوشته های این فرد دربارهٔ این جریان روبرو شدم که بنا بر حافظه بازنویسی می کنم، او عنوان می کرد:

"یک روز در پایگاه همه ما را صدا کردند و گفتند هرکس همانجائی که هست بایستد، با خودم گفتم چه اتفاقی افتاده است؟ مجدداً اعلام شد به محل مشخصی رفته و سلاحهایتان را تحویل بدهید. برخی از بچه ها خواستند برای برداشتن وسائشان به اتاق هایشان بروند ولی تأکید کردند که جا به جا نشوید. این سؤال برای تمام ما مطرح بود که موضوع از چه قرار است؟ به سرعت ما را سوار ماشین کردند و به ساختمان [ایکس] بردند. هیچ نمی دانستیم که با چه آزمایشی مواجه خواهیم شد. در طبقه همکف ساختمان، همه ما را جایگزین کردند. بچه های دیگری از قسمت های دیگر هم آمده بودند. آنها هم نمی دانستند که داستان چیست. فقط گاهی از بلندگو اعلام می کردند که: فلانی رفع ابهام شد. به خود می گفتم که "رفع ابهام" دیگر یعنی چه؟ فکر می کنم به پانصد نفر

بالغ می شدیم، همه متحیر و گیج بودیم. نیم ساعت به نیم ساعت، بچه‌ها را یکی یکی صدا می کردند و به طبقه بالا می بردند و سپس اعلام می کردند که بعنوان مثال حسین از بخش فلان نیز رفع ابهام شدند، نهایتاً مرا هم صدا کردند. گیج و متحیر به طبقه بالا رفتم و وارد اطاق شدم. به جز من و چند مسئول سازمانی کسی نبود. سلام کردم. یکی گفت: لخت شو!

گفتم: چکار کنم؟

با قاطعیت و فریاد گفت: گفتم لخت شو!

پیراهن و شلوارم را در آوردم.

گفت: لخت لخت!

داشتم می مُردم، مرگ را آرزو کردم. چه اتفاقی افتاده است که در برابر مسئولین سازمانی که با تمام وجود به آنها احترام می گذاشتم باید لخت می شدم، جریان چیست؟

دیگر بدَنم سرد شد. تمام لباس هایم را در آوردم و در برابر آنها ایستادم. به من فحش دادند. گفتند: تو مزدور خمینی هستی! مثل اینکه به سرعت زیر پایم خالی شده باش، باور نمی کردم، نمی توانستم باور کنم. سال‌ها با سازمان بودم. هشت سال در سازمان فعالیت کرده بودم. سازمان مرا خوب می شناخت، پس چرا با من این چنین می کنند؟ دیگر مرده بودم. اولین و آخرین اعتقادم ویران شده بود. در زیر تمام سال‌هائی که با مزدوران خمینی جنگیده بودم، سازمان و مسعود، تمام عشقم در زندگی بودند. سازمان برایم خلق و خلق برایم سازمان بود. چرا سازمان با من اینطور برخورد می کند؟ بعد برادر ... گفت: لباسهات را بپوش. لباسهائیم را پوشیدم. اما دیگر فقط کالبدم زنده بود. گفتند برو بیرون. از پله‌ها پائین آمدم و رفتم. چند دقیقه یا شاید نیم ساعت بعد از بلندگو نام مرا هم اعلام کردند که از او رفع ابهام شده است و وضعیتش مبهم نیست. خیالم راحت شد. مسعود و مریم را باز یافته بودم. زندگی دوباره به من بازگردانده شده بود...."

جریان رفع ابهام تنها به "لخت کردن اعضای هفت، هشت ساله‌ی سازمان در برابر مسئولین بالا، محدود نمی شد. در کنار این روش که در راستای خط تحقیر و خرد کردن افراد به منتها درجه ممکن و منطبق با مسیر انقلاب ایدئولوژیک بود، همزمان حدود هفتصد نفر از افراد سازمان را نیز در پایگاه منصوری، واقع در عراق بطور جمعی و انفرادی زندانی کرده بودند. توجیه مسعود رجوی برای زندانی کردن این اعضاء، سمپاتیزان‌ها و هواداران سازمان این بود که "ما در جستجوی پاسداران هستیم". بگذریم که این عمل نیز در راستای سایر اعمال غریب دیگر، حلقه‌ای بود برای کامل کردن زنجیری از رعب، شوک و مالیخولیا، برای حفاظت و حراست از "انقلاب ایدئولوژیک" خود ساخته.

جار و جنجال‌ها و تبلیغات مالیخولیایی در حول و حوش انقلاب ایدئولوژیک

در این قسمت توجه شما را تنها به بخش کوچکی از جار و جنجال و تبلیغات مالیخولیانه ی رجوی و اطرافیان و افراد سازمان که حول جریان طلاق و ازدواج بر پا شد و عموماً در نشریات سازمان، در این دوران به به چاپ رسید جلب می کنم. این تبلیغات که عموماً از طریق افراد بیرون از سازمان با تمسخر و حیرت نگریسته می شد. در درون سازمان نقش آماده سازی افراد برای سرازیر شدن در خندق بنام "نشست های انقلاب ایدئولوژیک" را بازی کرد.

نشریه مجاهد شماره ۲۴۱ :

"حالا می توانید بفهمید؟ وگرنه صبر کنید، نمی دانم یک سال یا پنج سال یا ده سال دیگر خواهید فهمید." (از سخنرانی مسعود رجوی مخترع انقلاب ایدئولوژیک). او ناخودآگاه بر این واقعیت اعتراف می کند که برغم تمام نمایشات، باور بر این همه هزل، ابتذال و هذیان کار ساده ای نیست، بنابراین یک اتاق انتظار ظهور نیز مهیا می کند تا هرکس که خیره بر ابهامات بی حاصل خویش در دور خود می چرخد، یک سال، پنج سال یا ده سال در این اتاق بماند.

آیا بهتر نبود که رهبر سازمان که در پذیرش تمام "صعوبت ها و سختی ها" پیشقدم است، یک سال، پنج سال یا ده سال صعوبت آنچه را که خواهد کرد بر عهده می گرفت و پس از آنکه همه را به فهم نسبی مشترک می رساند به این عمل اقدام می نمود؟ خاصه آنکه ازدواج ایدئولوژیک، عملیات بزرگ نظامی هم نبود که نشود نه یک ساعت دیرتر، و نه یک ساعت زودتر آن را انجام داد!

نشریه مجاهد ۲۴۱ صفحه ۱۰ :

"ترکیب مسعود و مریم از این پس رهبری نوین سازمان مجاهدین خلق ایران را که همانا رهبری انقلاب دموکراتیک مردم ایران نیز است، مشخص می کند."

دشواری اول در مرور این عبارت این است که : تا تاریخ صدور این حکم - ۱۹ اسفند ۶۳- (به جز آنچه که در میان اعضای دفتر سیاسی، مرکزیت و مسعود رجوی گذشته است)، هنوز این رهبری نوین در سازمان تثبیت نشده است. در حالیکه بعدها به مدد جلسات محاکمه ی درون سازمانی، بوسیدن پا و تو گوشی زدن به یکدیگر و افشاء نهانی ترین رازهای شخصی، و خرد کردن شخصیت انسانی، مبارزاتی افراد، این موقعیت را تصاحب می کند.

دشواری دوم نیز این است که : "رهبری نوین سازمان" - به سوی "رهبری انقلاب نوین مردم ایران" متحول می شود و برای نیروها و سازمان ها و عناصر دیگراندیش اپوزیسیون رژیم جنایتکار جمهوری اسلامی - (که طبعاً تحت حاکمیت ایدئولوژیک مسعود و مریم قرار ندارند) - نیز رهبر تعیین می شود.

پس بی هیچ ابهامی از نظر ترکیب "مسعود و مریم"، رهبری حتی غنیمت جنگی نیست که هرکس زودتر دست بر آن بگذارد، یگانه صاحبش باشد. این خیال تصرف سریع غنیمت جنگی است که وارد عمل می شود، یعنی نوعی

خیال ورزی، یعنی فرامین من آنقدر دموکرتیک است که به راستی حیفم می آید که تو را هم در شمار فرمانبران ننویسم!

نشریه مجاهد شماره ۲۴۱ صفحه ۹ :

"آثار عظیم ایدئولوژیکی و سیاسی و اجتماعی رهبری مسعود و مریم در طول زمان به ظهور خواهد رسید..."

تا امروز که هفت سال از طول زمان مورد اشاره ی مسعود رجوی گذشته است و آثار عظیم! هنوز ظهور نکرده اند. امیدوارم آنگاه که توده های مردم رژیم جنایتکار جمهوری اسلامی را سرنگون کردند، مسعود رجوی اعلام نکند که سقوط رژیم ضد بشری خمینی، در نتیجه آثار عظیم ایدئولوژیکی و سیاسی و اجتماعی ازدواج او و مریم عضدانلو، بوده است.

بر زمین سیاست ادعا درخت نیست که گذشت زمان بر آن گل بنشاند - خشت خام است که به غبار تبدیل می شود.

نشریه مجاهد شماره ۲۵۳ صفحه ۴۴ : "این ازدواجی بود که سایر ازدواج ها را تضمین کرد..." "البته تا به حال ما خیرات درون سازمانی این انقلاب ایدئولوژیک را برده ایم. به امید روزی که خیرات اجتماعی اش را هم ببریم. همه اکتشاف جدید (!) ابتدا آزمایشاتی هستند و بعداً صنعتی و اجتماعی می شوند."

این کشف نیز همچنان در لوله آزمایشگاه باقی مانده است و مثل تصویر ظهور امام زمان است.

در بخش دیگری در همین مطلب می خوانیم : "ازدواج مقدمه بود. شوک بود. اطباً هم این کار را می کنند. گاه بی هوش نمی کنند. برای جراحی های عظیم، حتی برای درآوردن دندان، برای بیرون کشیدن دندان فاسد و کرم خورده."

نشریه مجاهد شماره ۲۵۳ صفحه ۴۳ : "داستان ازدواج من و مریم، داستان باغ آئینه بود. همه باید در این رستاخیز انقلابی فرو روند. یا پاک و طیب و طاهر و مطهر (گذشته هر چه بود گذشت) با تولدی جدید و به پاکی و صفایی طفل شیرخواره با انرژی آزاد شده و با روح و روانی آمرزیده بیرون می آیند و یا بیرون از صف مجاهدین. بله دیگر هیچ انقلاب ناکرده ای در صفوف مجاهدین نخواهد ماند."

در همین شماره و در صفحه ۴۲ نیز می خوانیم : "می گویند دیکتاتوری است. چطور دیکتاری است؟ اگر دیکتاتوری بود، لاجرم بیرون می ریخت. این چه نوع دیکتاتوری نامرئی است."

در اینجا توجه ایشان را که دیگران برای فهم حقایق به آینده ۵ و ۱۰ ساله پرتاپ می کرد به خیل عظیم جادشدگان سازمانی بعد از ۷ سال از این تاریخ جلب می کنم، که چگونه به افشای زندان ها و شکنجه گاههای رجوی پرداختند.

در جای دیگری در مأخذ بالا، باز هم می خوانیم: " سوگند به خدا که در مجاهدین، بالاتر از دموکراسی است". در همین شماره از نامه مهدی خدائی صفت می خوانیم:

" توانستم خودم را ببینم و ناخالصی ها و تیرگی های تنیده بر درون را پیدا کنم. آنجاها حفره هائی بودند که با ایدئولوژی مسعود پُر نشده بود. چون مادیت و عینیت رهبری عقیدتی او در آن جا حضور نداشت. آن جای خالی با اندیشه های غیر توحیدی و جرم های طبقاتی پر شده بود. و همانجا بارزترین عرصه ی جولان خود امامی بود. آنجا پایگاه دوگانگی در وجودم بود و درست به اندازه ی عمق همان حفره ها من از خود بیگانه بودم... من بزودی کلید گشایش مشکلاتم، نسخه ی شفابخش دردهایم و رمز آرامش و یگانگی درونیم را یافتم و دریغ می آید که دیگر نیازمندان از آن بی خبر و محروم بمانند. اکسیر حیات در اختیار همه ی ما هست! درک کردن و پیوند تمام عیار با رهبری عقیدتی".

در صفحه ۳۸ همین شماره از نامه جواد برائی خطاب به مریم، می آید:

" آن شب که در اوائل اسفند گذشته در جریان ترکیب نوین رهبری سازمان و تصمیم ازدواج تو و مسعود قرار گرفتم و در دریای خروشان انقلاب کبیر ایدئولوژیک خاشاک می نمودم، فکر می کنم در مقایسه با امروز آن شب مثل شتر سرگردانی بودم که افسارش را به گردنش انداخته و در بیابان برهوت رهایش کرده باشند".

در جایی دیگر در همین صفحه فردی به نام اوسطی از بازاریان می نویسد: " توی همین کوره ای که رهبری سازمان خلق کرد، لااقل از کنارش رد شدیم، خیلی چرک و کثافت هایمان ذوب شد... (و آنگاه به تعریف خوابش می پردازد) خمینی یک مرتبه ظاهر شد، رجوی هم سریع حاضر شد. شاخ به شاخ شدند. مثل دو گشتی گیر یا بهتر بگویم دو جنگجو. طولی نکشید که خمینی به عقب پرتاب شد و برای همیشه نابود شد. تا اینکه مسئله ی رهبری مسعود و مریم برایم مطرح شد. بعد مسئله ی گذار از این کوره ی انقلاب عظیم ایدئولوژیک مجاهدین در داخل سازمان پیش آمد. من هم در خواب با رهبری همراه و از جمله پیروان آن بودم".

انقلاب کردن و بالا آوردن

جلسات انقلاب ایدئولوژیک (معروف به انقلاب و بالا آوردن) در دو کشور فرانسه و عراق و در تمام بخش های سازمان از جمله: بخش اجتماعی - بخش نظامی - ستاد بتلیغات (نشریه و صدای مجاهد) بخش دیپلماسی و بخش مهاجرت برگزار شد. نخستین جلسات "انقلاب کردن" را مسعود رجوی به مثابه "قاضی القضاة"، "رهبر خاص الخاص"، "رهبر ایدئولوژیک"، "امام" و "لنگر کشتی سازمان" و... خودش اداره می کرد. او در این جلسات

الگو و دستورکاری از نحوه ی برگزاری جلسات "انقلاب کردن" را به تعدادی از اعضای دفتر سیاسی آموزش داد مه بعدها توسط آنها به مثابه خط رهبر در مورد تمام اعضا و کادرهای سازمان مو به مو به اجرا در آمد و بکار گرفته شد. اساساً این جلسات باید به موارد زیر پاسخ می گفت :

۱- چگونه می توان مهم ترین امراض ایدئولوژیک هر عضو سازمان را کشف و شناسائی کرد ؟

۲- اصلی ترین مسئله ی فرد (بیماری) که از طریق گزارشات مسئولین فرد به ثبت رسیده است باید در حین انقلاب کردن، موشکافی شود.

۳- بیماری ایدئولوژیک در یک دسته بندی کلی، چه مواردی را در بر می گیرد ؟ :

الف- خود امامی، وابستگی، تنزه طلبی، روشنفکری.

(توضیح : خود امام کسی است که برای ارزیابی خوب و بد، خودش برای خودش مترائز دارد. خود امام کسی است : که از نوعی دستگاه نظری مستقل برخوردار است. خود امام کسی است : که خودش را برای خودش کسی می داند و برای امامی و رهبری خارج از خودش کمترین بهائی قائل نیست. آزمایش این فرد این است که باید پای مسئولین را ببوسد.)

ب- وابستگی

وابستگی عبارت از این است که عضو سازمان به چیزی، کسی، ضد ارزشی کفرآمیز وابسته است و این مانع از نزدیکی اش به رهبر می شود. مثلاً وابستگی به همسر به خواهر به مادر، برادر و یا فرزند که در تمام اشکال در میان او و رهبر حفره ای بوجود می آورند.

(انقلاب کردن فردی که مرض وابستگی دارد این است که به شکلی تصویری در ذهن خود سوژه را سر بُرد. یعنی به فرض یک مادر باید حاضر باشد این صحنه را با تمام جزئیات مجسم کرده و شرح دهد که چگونه بچه اش را می بُرد لبِ باغچه و سر او را گوش تا گوش می بُرد.)

ج- دوگانگی

دوگانگی عبارت از این است که فرد مسائش را با مسئولش، یعنی با رهبر در میان نگذارد و برای خودش "صندوقچه" داشته باشد. صندوقچه ای که برای مخفی کردن افکارش. نباید اینطور باشد که در همان حال که به مسئولش می گوید : بله، چشم، اما در درون، او را قبول نداشته باشد.

(درمان این فرد؛ به صورت اعتراف و به زبان آوردن افکار معاصی بار گذشته اش انجام می شد و در مواردی به او اصرار می کردند که به صورت مسئولش سیلی بزند و چون او حاضر به این کار نمی شد به او می فهماندند که داشتن این افکار به مانند همین عملی سیلی زدن شرم آور سیلی زدن به مسئول نكوهیده است.)

د- روشنفکری

این مرض که غالب اوقات در بحث‌ها و نشست‌های انتقادی پیشین همانند فحش و کلمهٔ رکیک بر علیه فرد مورد نظر مورد استفاده قرار می‌گرفت شامل افرادی می‌شد که هنوز برای خود قدرت تحلیل و تجزیهٔ مسائل را قائل بودند، فکر می‌کردند، سئوالاتی در ذهنشان مطرح می‌شد و یا در رابطه با نیروها و جریانات دیگر موضع تکفیر و لعن و نفرین را تکرار نمی‌کردند. (این قبیل افراد را نیز باید در برابر جمع به بی‌ارزشی و پوچی شخصیت خود اعتراف می‌کردند و پای تمام افراد حاضر در جلسه، بالا، همسطح و پائین‌تر از خود را ببوسند.)

ح- تنزه طلبی

"تنزه طلب" به عضوی از سازمان اطلاق می‌شود که سعی دارد وانمود کند که خیلی انقلابی است، فرد مورد نظر، در برابر جمع زیاد کار می‌کند، کم استراحت می‌کند، اصول‌گرا است. ساده‌پوش‌تر از دیگران است و در انجام مسئولیت‌های واگذار شده به ظاهر بیش از دیگران جدیت به خرج می‌دهد. اگر ازدواج کرده است ظاهراً رابطه‌ی خانوادگی‌اش چندان حائز اهمیت نیست. از آنجا که فرد تنزه طلب به این ترتیب می‌خواهد وانمود کند انقلابی‌تر از رهبر سازمان می‌باشد.

(راه حل او این است که خودش را در برابر جمع بقول معروف خراب کند. مثلاً اقرار کند و چشم در چشم همه بگوید که پشت مسئله‌ی جنسی گیر کرده بوده است و یا به یکی از خواهران دل‌بستگی داشته و آرزو داشته با او ازدواج کند و یا در سنین جوانی یکبار در جائی دست از پا خطا کرده است و یا در صورتی که فکر می‌کرد که مثلاً خیلی انقلابی است باید در برابر جمع اعتراف کند که عمیقاً آدم منفعلی بوده و با ارائه مثال‌های مشخص اعتراف کند که کارنامه‌ی مبارزاتی‌اش مخدوش و لکه‌دار است.)

به جز این دسته بندی کلی برای امراض ایدئولوژیک پنجگانه همچون خود‌امامی، وابستگی، دوگانگی، روشنفکری و تنزه طلبی که عملاً در پرونده‌ی تشکیلاتی هر عضو و یا هوادار نزدیک ثبت شده است برای دیگر موارد، بیماران مورد بحث که در حال انقلاب کردن می‌باشند باید کُند (دارو) مشخصی را پیدا و به اجرا در بیاورند که با نظر هیئت قضات (مسئولین حاضر در جلسه) تصویب می‌گردد و فرد از "صف انقلاب‌نا کرده‌ها" خارج و به صفوف "انقلاب کرده‌ها" می‌پیوندد.

موارد ویژه :

مثال : عضوی از سازمان که مشخص شده از مرگ می‌ترسد، باید حاضر شود در برابر جمع به خودش صدمه فیزیکی وارد کند. مثلاً حاضر شود نفت روی خودش بریزد و کبریت بکشد. اگر حاضر شود که خود را نفت آلود کند تا قبل از روشن کردن کبریت جلویش را می‌گرفتند. یا مثلاً حاضر شود سیانور در دهان بگذارد و به فرمان قاضی اصلی، عضو دفتر سیاسی و یا رهبر (بسته به اینکه برگزار کننده‌ی جلسه چه کسی باشد) آن را بجود. البته لازم به یادآوری است که سیانورهای مورد استفاده فاسد بود و مرگ کسی را بوجود نمی‌آورد و اینها همه برای صحنه سازی به کار می‌رفت.

مثال : فردی که "کله شق" یا "خیره سر" بود و از مسئولین بطور مطلق تبعیت نمی کرد و در ذهن خود آنها را قبول نداشت، این فرد بنا به تعیین مسئول جلسه باید پای مسئولش و یا افراد مشخص دیگری را که در جلسه حضور داشتند ببوسد.

مثال : عضوی از سازمان که تشخیص داده اند که "بی حال" است و مطلقاً خط انقلاب را نگرفته و احساساتی از خودش بروز نمی دهد باید از طرف یکی از مسئولین و یا فردی که از طرف آنها مشخص می شود، چند سیلی دریافت کند تا بیدار شود. تعداد سیلی ها بسته به ضعف و شدت لختی، با نظر مسئول نشست تعیین می شود. در یکی از این موارد من شخصاً شاهد بودم که بینی فرد مورد نظر در اثر شدت سیلی ها شکست و به همراه سیلی های بعدی خون نیز به اطراف پراکنده می شد.

در رابطه با موارد ویژه و مشکل، مسئول نشست که معمولاً عضو دفتر سیاسی بود با همکاران حاضر در جلسه وارد مشورت می شد و رأی نهائی درباره "انقلاب کردن" فرد را صادر می نمود.

جلسات انقلاب ایدئولوژیک در چه سطوحی تشکیل می شد ؟

- ۱ - در سطح اعضای دفتر سیاسی (انقلاب اعضای دفتر سیاسی)
- ۲ - در سطح اعضای مرکزیت (انقلاب اعضای مرکزیت) و معاونین مرکزیت
- ۳ - در سطح مسئولین نهاد
- ۴ - در سطح مرکزیت نهاد
- ۵ - در سطح اعضاء و کاندیداهای عضویت و سمپات ها
- ۶ - در سطح شخصیت ها، اقطاب سیاسی و برخی از اعضای شورای ملی مقاومت

در سطح اعضای دفتر سیاسی :

شب جلسات "انقلاب کردن" اعضای دفتر سیاسی (محاکمه ی درون تشکیلاتی) در فرانسه برگزار شد و مسعود رجوی به همراه چند عضو ویژه ی دفتر سیاسی، اداره ی آن را به عهده داشت. همچنین تعدادی از اعضای مرکزیت و معاونین مرکزیت نیز که در اوائل سال ۶۶ در فرانسه فعالیت می کردند نیز در پیشگاه مسعود رجوی، انقلاب کردند. و معروف بود که انقلاب آنها از زیر دست مسعود رد شده است.

در سطح اعضای مرکزیت :

نشست جلسات انقلاب کردن و به عبارت بهتر محاکمه ی درون تشکیلاتی را علی زرکش (که یک تنه پروسه ی قائم مقام مسعود رجوی - خائن و محکوم به اعدام - تا شهید قهرمان را، طی هفت سال در سازمان طی کرد) به همراه چند عضو دفتر سیاسی، همچون عباس داوری، محمد علی جابرزاده و... برگزار می کرد.

در سطح مسئولین نهاد ها :

ریاست جلسات انقلاب کردن مسئولین و در فرانسه نیز به عهده ی مهدی برائی، عضو دفتر سیاسی و چند عضو مرکزیت بود. مشابه این جلسات نیز در کرکوک عراق به ریاست محمد حیاتی، ابراهیم ذاکری و احمد حنیف نژاد برگزار شد.

در سطح مرکزیت نهاد :

جلسات انقلاب کردن (محاكمه درون تشکیلاتی) مرکزیت نهادها به مسئولیت و توسط اعضای دفتر سیاسی چون محمد علی جابرزاده و حسن مهرابی و چند عضو دیگر از تیر ۶۴ تا مهر ۶۴ در فرانسه برگزار گردید. جلسات انقلاب ایدئولوژیک اعضا و کاندیداهای عضویت در کرکوک :

این جلسات در تابستان ۶۴ برگزار شد و شماری از سمپاتیزان ها و خانواده ها را نیز در بر می گرفت و به مسئولیت احمد حنیف نژاد و چند عضو دیگر مرکزیت اداره می شد. در جلسات انقلاب سمپات ها و اقطاب سیاسی و برخی از اعضای شورای ملی مقاومت (نظیر جلال گنجه ای) نیز در فرانسه و به ریاست محمود احمدی عضو دفتر سیاسی برگزار شد.

در این جلسات که در روزهای متوالی و ساعات بی وقفه (گاه تا بیست ساعت) برگزار می گردید و اغلب به صحنه های مالیخولیائی، دلخراش، دردناک، مبتذل و مضحک تبدیل می شد، عنوان می گردید که فردی که در روی صندلی انقلاب قرار می گیرد تا انقلاب کند، باید این تصمیم را خودش بگیرد. دیگران فقط می توانند به او یاری رسانند. می توانند ابعادی از فردیت کفرآمیز و غیر توحیدی فرد را در برابرش بگذارند، تا به این وسیله بتواند در نقطه ی انفجار و تبدیل قرار بگیرد و به جنس انسان طراز نوین (نام مستعار مسعود) تبدیل شود. در این جلسات عمدتاً از یک "کوره" نام برده می شد "کوره ای" که فرد باید با جسارت از آن عبور کند، بسوزد و از آن طرف پاک و پاکیزه بیرون بیاید همانطور که قبلاً اشاره کردم، نشانه ی عبور از این "کوره" در یک گد مشخص می توانست تجلی کند و به اثبات برسد.

مثلاً می گفتند : فرد "الف" گدش بوسیدن پا بود. "ب" گدش طلاق دادن همسرش بود. "پ" گدش شکستن سر خودش بود. "ت" انقلابش جسارت بازسازی عملی شرم آور و یا انجام سیلی زدن به مسئولش بود. "ث" گدش افشای خودش بود. (مثلاً اعتراف به اینکه در جوانی چند بار به فاحشه خانه رفته است).

دست یافتن به این گد و انقلاب کردن از کوتاهترین (پنج دقیقه) تا طولانی ترین (چهارده ساعت) متفاوت بود. اعضای دفتر سیاسی می گفتند کسی که بتواند در کوتاهترین مدت به حال بزند و قبلاً پیش خودش انقلاب کرده، دیگر انرژی جمع و سازمان را تلف نمی کند. این خط و نگرش توسط محمد حیاتی عضو دفتر سیاسی در جلسات انقلاب ایدئولوژیک با لحنی مبتذل این چنین عنوان می شد : " پنج دقیقه ای هاش بیان ". در این جلسات به برخی اعضا می گفتند : " نگاه کن، تو الان به کنار کوره رسیده ای/ اما هنوز داخلش نرفته ای، یک تکانی به خودت بده، تو که تا اینجا آمده ای، پشت چی گیر کرده ای ؟ به پرا! وگرنه دیر می شودها ! تو اکنون در برزخ ظلمات و روشنائی هستی، مسعود و مریم تو را یاری می دهند که روشنائی را انتخاب کنی." که صد البته پریدن به داخل این کوره همانا به در خفت و خواری کشاندن به منتها درجه ی شخصیت انسانی خود بود، تا بدین وسیله صلاحیت ! پاکی ! و خاص الخاص بودن مسعود بهتر و بارزتر نمایان شود.

پروسه خالی کردن و پر کردن

طبق ایدئولوژی و سیستم نظری- انسان‌شناسانه ی مسعود رجوی، که قول داده است آن را در ایران پیاده کند، تمام انسان‌ها می‌توانند آزادانه و مختارانه و تحت هدایت یک ایدئولوژی برتر چنانچه پروسه ی خالی شدن و پر شدن را در شبی (که طولانی تر از هزار شب است) با موفقیت پشت بگذارند، به انسان‌های متکامل تبدیل می‌شوند. مطلب از این قرار است که انسان‌ها، خصلت‌ها، منش‌ها، هنجارها و علایق شرک‌آلود و طبقاتی را ارث برده‌اند که در نقطه ی تحول از طریق انقلاب (یا کودتای چند دقیقه‌ای یا چند ساعتی) آن‌ها را به زمین باید بگذارند، و به عبارت دیگر میراث پست طبقاتی که بر اثر گذشت زمان ذاتی شده است و به صورت "خودخواهی"، "خودمحوری"، "خودنمائی"، "خودامامی"، "جاه‌طلبی"، "شهوت‌رانی"، "زیاده‌طلبی"، "وابستگی"، "دوگانگی"، "مسئولیت‌ناپذیری"، "زندگی‌طلبی".... جلوه می‌کنند باید منفجر شوند و با دستگاه لجن‌کش از درون فرد تخلیه گردند. به این مرحله می‌گویند پروسه ی خالی شدن، اما این مرحله باید با مرحله ی دوم که عبارت از پروسه ی پر شدن، تکمیل گردد.

بنابراین پروسه ی پر شدن بایستی بلافاصله آغاز شود. فرد خالی شده همچون کودکی که چند لحظه ی پیش از مادر زاده شده باشد طیب و طاهر است و در اختیار ماست. نباید فرصت را سوزاند. موجود تخلیه شده اگر به سرعت پر نشود، در جهان سرگستگی‌ها، عطش زده به این سوی و آن سوی می‌رود و در سراب سرگستگی گم می‌شود. بنابراین باید او را از سرچشمه ی رهبر ایدئولوژیک نوشاند. باید آب حیات را در او جاری کرد. به این می‌گویند پروسه ی پر شدن. در جلسات انقلاب ایدئولوژیک کسی که از نفی خویش باز می‌گشت و تمام دشنام‌های اخلاقی و سیاسی را همچون "فاسد" و "خائن" را نثار خود کرده بود می‌گریست و می‌گفت: حال خودم را نمی‌فهمم. و مسئولین می‌گفتند: "طبیعی است تو بار سنگینی را به زمین گذاشته‌ای، تو خالی شده‌ای، حالا باید پر شوی، حالا هرچه بیشتر از مسعود بنوش. از دریای زلال عظمت و فداکاری مسعود بنوش. از ایدئولوژی یگانه ساز مسعود خودت را سیراب کن."

اما عضوی از سازمان که هنجاری‌هایش را درهم شکسته بودند دیگر به تعادل نمی‌رسید. او از آن پس آماده بود تا به عنوان یک فرد انقلاب کرده، رودرروی کسانی بایستد که هنوز انقلاب نکرده بودند. کسی که در میان جمع به خود دشنام داده بود و از دیگران دشنام دریافت کرده بود، اکنون دیگر بی‌هیچ رعایتی می‌توانست به هم‌زمان چند ساله ی خود دشنام بدهد و آنها را متهم کند که به رنج و شکنجه و خون‌شهبندان مقاومت و بخصوص به رهبری سازمان خیانت کرده‌اند، به سازمان آویزان بوده‌اند و از آن انرژی گرفته‌اند و....

انقلاب کرده‌ها رویاروی انقلاب نکرده‌ها

در جلسات انقلاب ایدئولوژیک که متناسب با کمیت هر بخش با تعداد پنجاه، شصت و یا هفتاد نفر تشکیل می‌شد، سه چهار نفر انقلاب کرده نیز در میان انقلاب ناکرده‌ها حضور داشتند. این سه چهار نفر که به مسعود رجوی چفت

شده بودند، رویاروی اولین فردی که در "صندلی انقلاب" مستقر می شد، قرار می گرفتند و اولین جملات را آغاز می کردند. رفته رفته تعداد بیشتری پا در "کوره ی انقلاب" می گذاشتند و تطهیر می شدند و به شمار انقلاب کرده ها افزوده می شدند. از آن پس آتشبار "پاک ها" که موقعیتشان در سازمان تثبیت شده بود و به تعیین ایدئولوژیک رسیده بودند، علیه "ناپاک ها" که در حالت تعلیق به سر می بردند به کار می افتاد. "انقلاب ناکرده ها" در میان آونگ بودند و در میان شیطان و خدا تاب می خوردند. هیچکس نمی دانست که سرنوشت آنها چگونه رقم خواهد خورد؟ به راه راست هدایت خواهند شد و در شمار هواداران "تجسم زمینی خدا" که همانا مسعود رجوی است، در خواهند آمد؟ یا در کج راهه ی فردیت به گنداب فنا در خواهند غلتید. از این رو "انقلاب کرده ها" به مثابه نمایندگان و زبان گویای سمبل تمام نیکی ها (مسعود رجوی) در مقابل "انقلاب ناکرده ای" که در لحظه، مظهر تمام پلشتی ها قلمداد می شدند، صف آرائی می کردند.

اگر نخستین دشنام هائی که "انقلاب کرده ها" نثار "انقلاب نکرده ها" می کردند آنقدر گران و تلخ نبودند که روان و اعصاب را درهم مچاله کند و "انقلاب ناکرده" سخت جانی نشان می داد. دشنام هائی سخت و جانکاه تر انتخاب می شد. عضو دفتر سیاسی، ناظمی بود که نظارت داشت تا در آغاز همه از ریگ های کوچک استفاده کنند:

انقلاب کرده خطاب به انقلاب ناکرده: "خجالت نمی کشی؟ شرم نمی کنی که خودت را جزء خانواده ی مسعود بدانی؟ تو ایدئولوژیکمان بوی گند می دهی! تو از آن آدم های تودار هستی. در اون صندوقچه ات را باز کن! یکی، دو تا از گنده هاشو بگو! خرده ریزه هایش مسئله ات را حل نمی کند. زود باش که وقت نداریم برای تو تلف کنیم. این فرصت هائی که برای تو می سوزد باید صرف خلق و انقلاب شود. تو اگر درک داشته باشی باید بفهمی که روی صندلی انقلاب نشستن خودش چه نعمت بزرگیه، معطل نکن که کاروان مسعود و مریم داره میره. وای به حال اونائی که از اون جا بمونن. اونهائی که در جا بززن، تاریخاً میرن تو آغوش خمینی. این فرصت دیگر تکرار نمی شود، بشکن، پشت چی گیر کردی؟"

سیلی زدن و سیلی خوردن

در جلسات انقلاب ایدئولوژیک، در وضعیت های زیر از طرف عضو دفتر سیاسی (مسئول نشست انقلاب) حکم سیلی زدن صادر می شد:

۱ - چنانچه متهم مسئول مستقیم خود یا هر فرد بالاتری را در ذهن خویش تحلیل کرده بود و مثلاً به این نتیجه رسیده بود که مسئولش آدم خودخواهی است، که مسئولش گاهی دروغ می گوید، که مسئولش شخص مسئولیت شناسی نیست، از آنجا که عضو پائین حق ندارد عضو بالا را حتی در نهانخانه ی ذهن خویش تجزیه و تحلیل کند. در وضعیت فوق به فردی که به طور ذهنی مرتکب سبک و سنگین کردن، بالا و پائین کردن مسئولش شده بود و در عرصه خیال او را زده بود. دستور داده می شد که ده ضربه سیلی به مسئولش بزند. متهم که روی صندلی انقلاب نشسته بود پس از رسیدن حکم می گفت که نمی تواند مسئولش را بزند، عضو دفتر سیاسی سازمان می گفت: "یا

می زنی یا می روی (از سازمان اخراج می شوی). متهم همچنان می گفت که نمی تواند و التماس می کرد که این حکم را پس بگیرند و با تکرار جملاتی چون "آخر چگونه می توانم ... من ... من ... چگونه ... مگر می شود...؟" انقلاب کرده ها" به تبعیت از حکم مسئول جلسه او را ترغیب می کردند. در جریان امتناع متهم از سیلی زدن و اصرار عضو دفتر سیاسی به سیلی زدن، فردی که قرار بود سیلی بخورد در مقابل متهم که روی صندلی انقلاب نشسته بود، می ایستاد. متهم به ناگزیر از جا بلند می شد. مستأصل، پریشان و آکنده از لرزش در تمام وجود که صد البته با رعب و وحشت اهانت به عنصری بالاتر، در فرهنگ سازمان آمیخته بود، مجدداً می گفت که حاضر است بمیرد ولی دست روی مسئولش بلند نکند. عضو دفتر سیاسی دوباره حکم را تکرار می کرد. صحنه ی جانکاهی بود، ایستادن دو هم‌رزم رویاروی هم، ایستادن خاطرات مشترک رویاروی هم، ایستادن پیکرهای خونین رویاروی هم... متهم همچنان می گفت که نمی تواند، به زمین می افتاد و پای مسئولش را می بوسید. عضو دفتر سیاسی می گفت : "نه، همان که گفته شد." متهم بناگیز نخستین سیلی را می نواخت و به گریه می افتاد. می گریست و می گفت که دیگر نمی تواند، اما در آنجا که هنوز درهم نشکسته بود، مسئول نشست می گفت که وقت نداریم و متهم ادامه می داد، ضربه ی دوم، ضربه ی سوم، ضربه ی چهارم و ناگهان فریاد و باران دشنام گوئی متهم به خود آغاز می شد : "من خائتم، من به خون شهدای سازمان خیانت کرده ام، من به مسعود خیانت کرده ام، من اگر مسعود را درست درک کرده بودم، رابطه ام با مسئولم، رابطه ای انقلابی بود. این مسئولم نبود که خودخواهی داشت، خود من بودم که انبان پُر از چرک و کثافت، خودخواهی و مسئولیت ناشناسی بودم. خود من بودم که..."

۲- چنانچه از متهم خواسته می شد که مسئولش را بزند و متهم سیلی ها را سبک می نواخت، در این وضعیت یکی از "انقلاب کرده ها" را صدا می زدند تا "سیلی زدن" را به او یاد بدهد. انقلاب کرده نیز در برابر متهم می ایستاد و با فریاد به نام مسعود و مریم چند سیلی سنگین به گونه ی متهم می نواخت.

۳- چنانچه متهم در حالت رخوت و سستی در صندلی انقلاب نشسته بود و به جای منفجر شدن، بطور آبیکی از خودش انتقاد می کرد و به جای ارائه ی مسائل درست و اساسی، "پوشال" (از اصطلاحات مرسوم رئیس جلسه) تحویل می داد و در این حالت گفته می شد که این طرف در عالم هیروت است و توی باغ نیست. فکر می کند جلسه ی انتقاد از خود است. اول کمی او را مسخره می کردند و بعد یکی از انقلاب کرده ها را صدا می زدند و عضو دفتر سیاسی می گفت : "ده تا سیلی بهش بزن تا یخس آب بشه و از حالت کرختی در بیاد." فردی که حکم را انجام می داد نیز با شعار بنام مسعود و مریم، با حداکثر ایمان ایدئولوژیک، سیلی ها را می نواخت. در مواردی از متهمی که سیلی خورده بود سؤال می کردند که آیا نفرتی به دل نگرفته است؟ که طبیعتاً و عموماً جواب منفی بود...

در نشست های موسوم به "تعمیق انقلاب ایدئولوژیک" گفته می شد : "از آنجا که انقلاب هر عضو سازمان همچون تمام انقلاب های اجتماعی، از طرف عناصر ضد انقلاب تهدید می شود باید هر کداممان یک ساواکی در خودمان داشته باشیم تا از انقلاب مان حراست کند."

چند هفته بعد از آنکه تمام اعضای سازمان انقلاب کردند، در تمام بخش های تشکیلات نشست هائی با عنوان نشست تعمیق انقلاب ایدئولوژیک برگزار شد. اداره ی این نشست ها را در هر بخش یکی از اعضای دفتر سیاسی "مسئول بخش"، بعهدده داشت و یا بالاترین عضو مرکزیت در بخش. از آنجا که رده های تشکیلاتی مشابه، روی یک

طیف قرار دارند، در هر بخش تشکیلات، دو عضو هم سطح، با قید مثبت و منفی از هم تمیز داده می شدند. مثلاً کسی که عضو مرکزیت می بود و به تشخیص مسعود رجوی در آستانه ی ورود به دفتر سیاسی بود: عضو مرکزیت + (مثبت) قلمداد می شد.

در نشست های تعمیق انقلاب ایدئولوژیک، بیشتر به شرح ویژگی های انقلاب ایدئولوژیک پرداخته می شد و موضوعاتی نظیر "خود امامی" و اثبات مسعود رجوی به عنوان تنها امام "نفی وابستگی های حرام" و اثبات وابستگی حلال یعنی وابستگی به مسعود رجوی که مکرراً در قالب اصطلاح "وصل سیم خود به رهبری" عنوان می شد. و نیز "روشنفکر گرائی" که در این مورد اثبات مسعود رجوی به عنوان "آگاه ترین آگاه عصر حاضر" را به میان می آوردند، به این صورت که افکار خود را از پرداختن به موضوعات سیاسی و استراتژیک باید آزاد کنید، زیرا همه اینها، یکی دیگر از مصائب و سختی های است که رهبری آن را فداکارانه به تنهایی بر دوش می کشد و ما را از این جهت (فکر کردن) معاف ساخته است.

پائین کشیدن پرچم سابقه ی مبارزاتی فردی، همچون از سر گذراندن زندان های رژیم سلطنتی و رژیم ولایت فقیه و شرکت در عملیات نظامی موفق و بر افراشتن سابقه ی مسعود رجوی به مثابه تنها پرچم تکامل. در جریان این نشست ها که دیگر نشست انقلاب کردن نبود و تمام حاضران از کوره ی انقلاب به سلامت خارج شده بودند و "مبارک باشد"، دریافت کرده بودند. از تنی چند خواسته می شد که از خویشتن کهنه (خویشتن پیش از انقلاب) و خویشتن نو (خویشتن بعد از انقلاب) نمونه ارائه بدهند.

در همین نشست ها چنانچه فردی انقلاب کرده ای طی هفته های پس از انقلاب کردنش، عقب گرد کرده بود و ناسازگاری نشان داده بود به "زیر تیغ" می رفت و در صورتی که "بالا نمی آورد" خلع مسئولیت می شد. جوهر اصلی نشست های تعمیق انقلاب ایدئولوژیک را که چند ماهی بطول انجامید، می توان به صورت زیر طبقه بندی کرد.

ضرورت انقلاب فردی

۱ - گماردن ساواکی (نیروی محافظ انقلاب ایدئولوژیک در درون خویش) .

توضیح: عبارت ضرورت داشتن ساواکی در درون فرد، از جمله توسط محمود احمدی در بخش مهاجرت و مشابه همین مضمون توسط یک عضو مرکزیت در نشریه بکار گرفته شد. البته خطوط یگانه ی اینگونه نشست ها در پایان هر هفته، توسط مسعود رجوی به مسئولین بخش ها، منتقل می شد.

عضو کهنه - عضو نو

در نشست های انقلاب ایدئولوژیک در اور سورواوز که توسط مسعود رجوی اداره می شد از شیوه ای استفاده شد که بعدها در دیگر بخش های سازمان بکار گرفته شد. در این شیوه نام کوچک فردی را که متهم بود روی تابلو می

نوشتند. کمی بالاتر سمتِ راستِ واژه ی "کهنه" نوشته می شد و در سمت چپ واژه ی "نو" توسط خطی عمودی نو و کهنه از هم تفکیک می شدند. به این ترتیب جدولی برای بیان مشخصات دنیای کهنه ی فرد و دنیای نو آماده می شد.

مسئول نشست از روی پرونده ی متهم، مشخصات دنیای کهنه ی او را روی تابلو ثبت می کردند. به عنوان مثال متهم ابراهیم نامی است و جرایم یا ویژگی های دو دنیایش به ترتیب آورده می شد :

ابراهیم نو	ابراهیم کهنه
سیم خود را به رهبری وصل کرده است	"خود امام" است
بچه اش را در ذهنش سر بریده و فقط به مسعود وابسته است	به بچه اش وابسته است
به جز ارزش مسعود هیچ پرچمی ندارد	عَلَم سابقه ی زندان را بلند کرده
با مسئولش (رابط رجوی) یگانه است	صندوقچه ی خصوصی دارد و رازهای نگفته
در ایدئولوژی مسعود حل شده است	خصائص روشنفکری دارد
رادیکالیسم مسعود را نصب العین خود قرار داده است	اخلاق لیبرالی دارد
خودش را به رهبر سپرده است	به زن وابسته است و غیره و غیره....

از آنجائی که به گفته رجوی "تأثیرات شگفت انگیز این انقلاب ایدئولوژیک" با مرور زمان و همگام با تاریخ بر همگان هویدا خواهد شد، من اینجا به مدد ایشان آمده و تنها دو نمونه از این "تأثیرات شگفت انگیز" (!) در "سرنوشت حزن آور" دو تن از اعضای سازمان به نام های مجتبی میرمیران و علی زرکش را، (که شخصاً شاهد بوده ام) برایتان نقل می کنم.

قسمت هفتم

خودکشی شاعر

دو سال بعد از انقلاب ایدئولوژیک در اسفند سال ۶۳))

ساعت هشت صبح یکی از روزهای اسفند ماه سال ۶۵، در پایگاه مجاهد شهید محمد بقائی در بغداد

ما را که همه اعضای ستاد تبلیغات سازمان بودیم، صدا زدند که در سالن اجتماعات جمع شویم. نمی دانستیم چه اتفاقی افتاده است. از پیش صندلی ها را چیده بودند و دوربین فیلمبرداری نیز آماده بود.

رئیس ستاد تبلیغات، محمدعلی جابر زاده آشفته و لرزان پشت تریبون قرار گرفت و گفت: "چیزی نیست. چیز مهمی نیست. شما را صدا زدیم تا در جریان عمل احمقانه ی نظام (مجتبی میرمیران) قرار بگیرید. نظام دیروز خودش را در اتاقش حلق آویز کرده است. چیز مهمی نیست. فقط یک کفن و دفن روی دستمان گذاشت. چند نفر می رویم و او را دفن می کنیم. او با این عمل احمقانه اوج پاسیفیسم خودش را به نمایش گذاشت. او رفته درب اتاقش را قفل کرده و خودش را حلق آویز کرده است. دیروز ظهر نوبت کارگری اش بوده است. دیده اند که برای کارگری نیامده، مدتی در ساختمان به دنبالش گشته اند. پیدایش نکرده اند، رفته اند در اتاقش، در قفل بوده است. در زدند، کسی در را باز نکرده است. از همسرش سراغ او را گرفته اند. او گفته است که از شب پیش در اتاق را قفل کرده است. بعد با همسرش رفتیم و در را شکستیم، دیدیم خودش را حلق آویز کرده است. این کار نشان اوج بریدگی است. او نامه ای هم از خودش به جا گذاشته، محض حفظ حیثیت و آبروی او تمام نامه اش را برایتان نمی خوانیم، در قسمتی از این نامه نوشته که من خودکشی می کنم تا برای همیشه این تجربه در سازمان پرافتخار مجاهدین خلق مدفون شود. می بینید! از عبارت سازمان پرافتخار مجاهدین خلق پیداست که او اعتقاد خود را به راه سازمان داشته است. در هر حال چیز مهمی نیست. این اولین بار نیست که کسی در سازمان خودکشی کرده است. مدتی پیش هم همسر برادر ابراهیم ذاکری در ترکیه خودکشی کرد. نظام دچار پاسیفیسم شده بود، می توانست صاف و پوست کنده بگوید که بریده است تا او را به فرانسه بفرستیم." بعد همسرش را صدا زدند. همسرش هم پشت تریبون قرار گرفت و در حالی که گریه می کرد گفت: "وقتی که درب را شکسته و جسد نظام را که از سقف اتاق آویزان بود دیدم، به خودم گفتم، خدایا این خبر را چطور به گوش مسعود برسانیم؟ که در میان این همه مشکلات و مسائل ناراحت نشود. مگر کم مسئله دارد؟ آخر در میان این همه دشواری با او اطلاع بدهند که نظام هم دست به این عمل کثیف زده است. آخر مسعود تا کجا مشکلات را تحمل کند؟ آدم دلش آتش می گیرد. به همین خاطر از برادر قاسم (محمد علی جابرزاده) خواهش کردم که اول خبر را به خواهر مریم بدهند تا بعد خواهر مریم خبر را به برادر مسعود بدهد. من هیچوقت تصور نمی کردم که نظام خودکشی کند. دیروز ظهر، نوبت کارگری او بود. برای انجام کارگری نیامده بود. شب قبل از آن هم برای برداشتن داروهایم قصد داشتم وارد

اتاق بشوم، دیدم در قفل است گفتم حتماً نظام خوابیده. چند بار در زدم و برگشتم پائین، تا آنکه دیروز بعد از ظهر درب اتاق را شکستیم و دیدیم که خودش را حلق آویز کرده است. نظام مدتی بود که اخلاقیش عوض شده بود. او دیگر مجاهد نبود. آخرین بار برخوردش با من آنقدر بد بود که به او گفتم تو دیگر مجاهد نیستی!"

بعد دوباره محمدعلی جابرزاده گفت: "خبر خود کشی نظام را به هیچکس خارج از بخش خودتان نگوئید. مطلقاً به هیچکس. این دستور تشکیلاتی است، هیچکس نباید در جریان قرار بگیرد."

بعد مهدی ابریشمچی که از طرف مسعود رجوی به ستاد تبلیغات آمده بود پشت تریبون قرار گرفت و گفت: "مسعود خبر را که شنید خیلی ناراحت شد و گفت: اگرچه نظام کم لطفی کرد ولی او شاعر بود و مجاهد بود. دیروز وقتی که قاسم (محمدعلی جابرزاده) به ما اطلاع داد که نظام خودکشی کرده است به اینجا آمدم. شما که خوب می دانید ما در یک کشور خارجی هستیم و ناگزیریم تابع قوانین موجود در آن کشور باشیم. این جا برای هر مرگی، پزشک قانونی عراق باید گواهی صادر کند. دیروز وقتی مأموران عراقی به اینجا آمدند و جسد را مشاهده کردند، ما به مأموران عراقی چه توضیحی می توانستیم بدهیم؟ مجبور بودیم بگوئیم که نظام با همسرش دعواش شده و بدلیل اختلاف خانوادگی خودکشی کرده است." و با اشاره ای تلخ که به نوعی علت خودکشی نظام را به وضوح عریان می کرد ادامه داد: "امیدوارم بزودی رژیم خمینی سرنگون شود و شما هم از دست این برادر قاسم راحت شوید."

بعد دوباره محمدعلی جابرزاده صحبت را به دست گرفت و گفت: "همانطور که گفتم درباره ی این ماجرا (خودکشی) به هیچکس چیزی نگوئید، حتی دیگر خودتان هم در بین خودتان درباره ی آن صحبت نکنید. حتی دو نفر که با هم در یک اتاق کار می کنند تشکیلاتاً موظف هستند که با هم در این باره صحبت نکنند." در اینجا مهدی ابریشمچی با لحن طنزآلودی گفت: "برادر قاسم این دیگر خیلی تقوا می خواهد که دو هم اطلاق هم در این باره هیچ صحبتی نکنند." محمدعلی جابرزاده ادامه داد: "چون برادر شریف (مهدی ابریشمچی) می گوید اگر هم بین خودتان (اعضای ستاد تبلیغات) صحبتی می کنید ولی مطلقاً به اعضای بخش های دیگر، در این زمینه هیچ صحبتی نکنید و هیچ اطلاعاتی را رد و بدل نمائید."

جلسه تمام شد. مجتبی میرمیران (م. بارون) پس از ده سال فعالیت سیاسی در تهران و در جنگل های شمال ایران، در ترکیه، در فرانسه و در عراق، خودکشی کرده بود. او در مدت دو سال در آرشیو نشریه مجاهد کار می کرد و پس از آن و تا همین یک هفته پیش از خودکشی اش به عنوان گوینده ی صدای مجاهد و نیز تنظیم گر بخشی از اخبار و گزارشات خارجی سیمای مقاومت کار می کرد. حالا جسدش را آویزان به طناب رخت، از سقف اتاقی در ساختمان نشریه ی مجاهد پائین آورده بود.

چرا خودکشی کرده بود؟

همرزمی در کنار ما، عضو سازمانی در میان ما چرا خودکشی کرده بود؟ تا همین پنج، شش روز پیش هر روز همدیگر را می دیدیم. وقت صبحانه ی جمعی، وقت نهار جمعی، وقت شام جمعی، در اتاق ضبط رادیو، در اتاق کارش، وقت تعویض پُست نگهبانی...

وقتی که در جنگ موشک میان دولت های عراق و ایران، در زیرزمین مستقر می شدیم. هرکدام با یک بیل، یا کلنگ یا کیف امداد پزشکی و یک پتو. چرا خودکشی کرده بود؟ یکی در میان ما پس از ده سال مبارزه با رژیم جمهوری اسلامی.

مجتبی میر میران شاعر بود، نویسنده بود، رزمنده بود. مسئولینش می گفتند مثل بره کوهی است. عادت نداشت راه برود، بیشتر می دوید. کارهایی که انجام آن در سازمان به عهده ی دو نفر بود، یک نفره انجام می داد. سال شصت و سه، دفتر شعری چاپ کرده بود به نام "از قبیله ی سبز پوشان" و ده ها شعر دیگر در نشریه مجاهد، در نشریه راه آزادی و در فصل گل سرخ.

چرا خودکشی کرده بود؟

مسئولین توضیح نمی دهند، اطلاع می دهند. البته هر واقعه‌ی سازمان را هم به هر عضو اطلاع نمی دهند. اما خودکشی کسی را که قرار است ساعت ۱۲، برای چیدن میزها و تقسیم غذا در ناهارخوری پایگاه حاضر باشد، و حاضر نشده است و بعد جسدش را به ناگزیر از روبروی اطاق ها و چشم های هم‌زمانش عبور داده اند، تا به پزشک قانونی عراق منتقل کنند، لاقلاً باید به اعضای همان بخش اطلاع داد.

باید موضوع خودکشی را آورد و گذاشت روی میز و گفت: "بریده بود. مسائلی داشت که به خاطر آبرویش با هیچکس درمیان گذاشته نمی شود، و در سازمان محفوظ می ماند". دشواری این است که مسعود رجوی نمی تواند بگوید که او از مرگ ترسیده بود و مسئله ی زندگی طلبی داشت، یا دنیا طلبی داشت. چون آنکه با این شکل دردناک به مرگ رو می آورد، می خواهد با اینکار فاجعه ای را اخطار کند، که به هیچ روی، و به هیچ ترتیبی امکان اعلام آن بر بستر زیست روزمره ی سازمان، به طور آزادانه وجود نداشته است.

هنوز در آغاز فاجعه ایم، خوش باوران!

بگوئید، بگوئید جنگ است،

جنگ انقلابی است،

کسانی می مانند و کسانی می روند.

آنان که می روند به سازمان دیروزشان دشنام می گویند، آنها که می مانند سازمانِ هنوزشان را مدّاحی می کنند.

برخی هم خودکشی می کنند. پیش می آید، پیش از این هم پیش آمده است.

به مرور و با مطالعه ی شیوه های درونی ساختار سازمان، که نتیجه‌ی ایدئولوژی حاکم بر آن است، عنصری که هنوز قدرت تأمل و تفکر در او کاملاً دفن نشده باشد، می فهمد که مبارزه ی ادعائی این ساختار، ارتجاعی است و با مسیر مبارزه انقلابی فرسنگها فاصله دارد.

نشست به پایان رسید. منهای توضیح چرائی خودکشی که اصلاً در دستور بحث نبود، اما آنچه که از طرف مسعود رجوی در دستور قرار گرفته بود، انجام شد:

۱ - اعلام خبر خودکشی - زمان خودکشی و محل خودکشی مجتبی.

۲ - متهم کردن مجتبی به پاسیو بودن

۳ - ناراحت شدن رهبر از خبر خودکشی

۴ - دشنام گفتن به مجتبی از زبان همسرش

۵- تأکید بر پیوند ایدئولوژیک همسر مجتبی و رهبر

۶- تأکید بر ممنوعیت مطلق انتقال خبر خودکشی به سایر اعضای سازمان

(در همان روز عبدالعلی معصومی از اعضای هیئت تحریریه‌ی شورای ملی مقاومت از فرانسه به عراق آمده بود و در ساختمان ما مستقر بود. تأکید کردند که او به هیچ وجه نباید از جریان خودکشی مطلع شود).

چند ساعت بعد تعدادی از اعضای سازمان را از بخش‌های مختلف نشریه، رادیو و تلویزیون انتخاب کردند تا کار کفن و دفن را انجام دهند. جمع شدیم. حدود بیست و سه چهار نفر بیشتر نبودیم. به مُرده شوی خانه‌ی بغداد رفتیم. بی صدا و بی سرود. خاموش، مثل خاموشی اتاقی دربسته که شاهد خودکشی یکی از ماها بود و مثل خاموشی مسعود رجوی که خودکشی‌های سازمانی را توضیح نمی‌دهد.

عضو دفتر سیاسی، محمدعلی جابرزاده هم که گفته بود چیزی نیست فقط یک کار کفن و دفن روی دستمان گذاشت، آمده بود. عباس داوری عضو دفتر سیاسی و مسئول بخش روابط هم آمده بود. مجتبی را روی سنگ گذاشتند. کسی گریه نکرد. مُرده شوی ورقه‌ی نایلون را که بر جسد بیچانده بود، با قیچی شکافت. به جسد خیره شده بودم. به تمام جسد خیره شده بودم. محمدعلی جابرزاده فکر کرد که شاید در مورد بخیه‌ای که از پائین گردن تا نزدیک کشاله ران او ادامه داشت، ابهام دارم و گفت: «کالبد شکافی اش کرده‌اند».

معلوم بود که پزشکان عراقی برای تعیین دلیل مرگ کالبد شکافی اش کرده بودند. جسد مجتبی کالبد شکافی شده بود ولی خود مجتبی روزها پیش برای تأیید بیماری ایدئولوژیکش به دستور مسعود رجوی و تحت اجرا و نظارت محمدعلی جابرزاده، روان شکافی شده بود.

روان شکافی، اخلاق شکافی، از نخستین لایه تا آخرین لایه‌های تمامی شخصیت او را شکافته بودند. چرا؟

در تحلیل مقدماتی تشخیص داده شده بود که رابطه‌ی مجتبی با مسئول تشکیلاتی اش مستحکم نیست. این تحلیل مقدماتی، یک تحلیل نهائی در پی داشت: رابطه یا مجتبی به عنوان عضو سازمان، با مسعود رجوی به مثابه امام ایدئولوژیک سازمان مستحکم نیست.

در جلسات انقلاب ایدئولوژیک آموزش داده شده بود که: قبول نداشتن مسئول تشکیلاتی، انجام ندادن مسئولیت‌های محوله، ابهام داشتن در مورد استراتژی سازمان، وابستگی به خانواده، درخواست ازدواج، علم کردن سابقه‌ی مبارزاتی، طلبکار بودن از مسئولین سازمان و... همه و همه مشکلاتی هستند که بیماری‌های مختلف محسوب می‌شوند. اما این بیماری‌ها آثار یک بیماری بزرگتر یعنی یک سرطان پنهان می‌باشند و آن بیماری پنهان عبارتست از عدم درک رهبر ایدئولوژیک سازمان، به مثابه امام عصر تشکیلات و جامعه.

مرده شوی جسد را شست. نه او با جسد رابطه‌ای مستحکم داشت و نه جسد با او. این وظیفه‌ای ناگزیر بود که هر روز تکرار می‌شد. نمی‌دانم از کار شستن جسد که فارغ شد، دست‌هایش را شست و یا نشست؟ چه فرقی می‌کند، مگر او مقدمات خودکشی مجتبی را فراهم کرده بود؟ مگر دستگاه نظری او عضوی از سازمان ما را به جایی رسانده بود که خودکشی کند، برود و با مرگ خود و فقط با مرگ خود تجربه‌ای را به ما منتقل کند؟

مرده شوی جسد را در کفن پیچید. اعضای دفتر سیاسی هم دست بر کفن گذاشته و انجام وظیفه کردند. وظیفه‌ای که نخستین مرحله‌ی آن را در مراسم ازدواج محض مسعود رجوی و مریم عضدانلو، و محاکمه‌ی اعضای سازمان و

انحراف افکار عمومی را از سر گذرانده بودند. کفنی که طاقه طاقه پیچیده شد. که طاقه طاقه پیچیده شد... کفنی که تمام نمی شود...

به گورستان بغداد رفتیم. از پیش چاله ای کنده شده بود، جسد را در گور گذاشتیم. عباس داوری، دعای مخصوص میت را خواند. مجتبی را با خاک پوشانیدیم. همسرش بر خاک نشست و خطاب به آنکه دیگر نهان بود با گریه گفت: "چطور می توانم نام تو را دیگر به زبان بیاورم؟ به دیگران چه بگویم؟ کاش شهید شده بودی." از گورستان عمومی بغداد به پایگاه میرزائی برگشتیم. اعضای دفتر سیاسی، دل نگران آبروی مسعود رجوی و ما اندوهناک هم‌رزمی که در کنار ما خودکشی کرده بود. مدام از او یاد می کردیم. برخی از اعضای سازمان می گفتند که پیش از چرخاندن دستگیره ی هر اتاقی احساس می کنیم که در پشت آن کسی خودش را به دار آویخته است. برخی می گفتند که دیگر نمی توانند به اتاق های مجاور محل خودکشی رفت و آمد کنند، که رغبت نمی کنند که همچون گذشته به کارهای روزمره بپردازند.

فاز اول خودکشی مجتبی میرمیران "مبارون" تمام شد. به این دلیل می گویم فاز اول که درست هفت روز بعد مشخص شد که این خودکشی یک فاز دوم نیز دارد و دوباره همه را صدا کردند. جمع شدیم اینبار محمدعلی توحیدی، عضو دفتر سیاسی و مسئول نشریه پشت تریبون رفت و فاز دوم را که عبارت بود از "کشتن خاطره ی مجتبی میرمیران"، در اذهان ما، شروع کرد. و چهار ساعت به مجتبی میرمیران فحش داد. از جمله گفت: "اگر نظام به تمام خواهران ما تجاوز کرده بود بهتر از این بود که در خانه ی مسعود خودکشی کند، او حرمت خانه ی مسعود را رعایت نکرد. ما به دلیل محبوبیت جهانی مسعود است که در عراق مهمان هستیم. نظام با این عمل کثیف می خواست چه چیز را ثابت بکند؟ او می خواهد بگوید که سازمان با بن بست مواجه است؟ سازمانی که در نوک پیکان تکامل است و پرچم دار رهائی و پیروزی است. او می خواهد بگوید که این همه دروغ است؟ ما در هیچ زمینه ای با بن بست مواجه نیستیم. نظام اصلاً معنی مجاهد خلق را نفهمیده بود. او اصلاً مجاهد نبود. مسعود لطف کرده و گفته که نظام مجاهد بود، نظر خاص الخاص خودش را گفته، مسعود در نقطه ای قرار دارد که می توان با صلاحیت برتر خودش، با توجه به جایگاه ویژه اش که برای ما قابل درک نیست، مسائلی را تشخیص بدهد و اعلام کند. اما از نظر ما و شما، نظام اصلاً نباید مجاهد قلمداد شود. مسعود در ماوراء صلاحیت دفتر سیاسی، مرکزیت و اعضای سازمان قرار دارد. مثلاً فرض کنید میتران رئیس جمهور فرانسه، می تواند در مسائلی وارد شود و در نقطه ای بالاتر از صلاحیت دولت و سایر مقامات کشور، موضوعی را قضاوت کند و حکم اعدام کسی را به حکم عفو تبدیل نماید (البته بگذریم که در این تاریخ مجازات مرگ در فرانسه به طور کلی لغو شده بود (مسعود هم با توجه موضع و موقعیت منحصر بفردش از حق قضاوت ویژه ای برخوردار است. اما ما از چنین حقی مطلقاً برخوردار نیستیم. بنابراین از نظر ما که فقط در حد اعضای معمولی سازمان با مسائل را قضاوت کنیم. نظام مجاهد نبود. او صلاحیت نداشت در میان ما زندگی کند. آخر سر هم دیدید که چه سرنوشتی پیدا کرد، به یک نعش تبدیل شد. شنیده ام که برخی از شماها گفته اید که دائم در حین کار به او فکر می کنید. و یا حتی گفته اید که درب اطاقی را که باز می کنید تصور دارید که یکی خودش را آویزان کرده باشد. این نعش، این مرد را باید فراموش کرد و او خواست با این عمل نشان دهد که روابط سازمانی ما با بن بست مواجه شده است. اما همه ی شما شاهد هستید که ما در چه مرحله ای از رشد قرار داریم. سازمان های دیگر تکه تکه شدند. مثلاً سازمان فدائی، فکر

می‌کنید که آنها چرا به این نقطه رسیدند؟ فکر نکنید که از اول اینطور بودند؟ نه! هرکدامشان وزنه‌ای بودند، واقعاً در زندان و بیرون زندان نفس می‌بریدند و وزنه‌هایی بودن. اما امروز ببینید که به کجا رسیده‌اند. آنها نتوانستند انسجام درونی خودشان را حفظ کنند. روابطشان مثل روابط ما انقلابی و دموکراتیک نبود. دموکراسی سازمان ما برای هیچ‌گروه و سازمان و حزبی قابل تصور نیست". (!)

فاز دوم خودکشی مجتبی میرمیران (نظام) مسئول نهاد سازمان و گوینده صدای مجاهد و شاعر تمام شد. در این فاز موضوعات زیر مورد تأکید قرار گرفت:

۱ - مجتبی میرمیران با خودکشی خود، حرمت خانه‌ی مسعود رجوی را شکسته است، زیرا از نظر ما تمام پایگاه‌های سازمان، خانه‌ی مقدس مسعود است.

۲ - سازمان با بن بستنی مواجه نیست

۳ - مجتبی میرمیران فقط یک نعش است

روزهای بعد این خاطره زدائی بطور عمیقتری ادامه یافت. تمام نوارهای صدای مجتبی که در اختیار افراد نهادها و بخش‌ها قرار داشت، توسط مسئولین بطور ضربتی جمع‌آوری شد.

غریب بود، غریب است. انسانی، هم‌زیمی، دوستی، برادری، رفیقی، ده سال تمام در این سنگر و سنگر، با ما، در میان ما، راه آمده بود. شب و روزش را با ما در یک اتاق و در زیر یک سقف گذرانده بود. شب و روزش را با ما در یک اتاق و در زیر یک سقف گذرانده بود و بعد در ناگزیری بزرگ برای اعلام یک خطر - یک بن بست - یا اعتراض به مناسبات مستبدانه و ارتجاعی سازمانی، خودکشی کرده است و ولایت فقیه سازمان لشکر می‌آورد تا به او که دیگر نیست که دیگر نمی‌تواند باشد، دشنام و دشنام بگویند.

حتی زن او را به صحنه آوردند تا به همسرش دشنام بگوید. همسری که کبودی ریسمان مرگ را هنوز بر گردن دارد. که در هر حال رفته است، دیگر رفته است. که خودش را کشته است، خودش را و نه هیچکس دیگر را.

چهره‌ای با خاک پوشیده می‌شود و چهره‌ای دیگر او را در زیر باران دشنام می‌گیرد. این دو چهره (دو همسر) با هم در یک سازمان می‌زیسته‌اند. در یک اتاق، هنوز شاید گرمای بوسه‌های یکدیگر را بر لب داشته باشند. ریشه‌های این مسخ عاطفی در کجاست؟

توتالیتاریسم اهلی نمی‌شود. با ایدئولوژی و سیستم و روش‌های منحصر به خود می‌آید. تا شعور را بزداید و حاکم شود، اما این هم حاصل نمی‌شود. توتالیتاریسم از انزوایی به انزوای دیگر نقل و مکان می‌کند. در این مسیر اما دریغ که در این جا به جایی، افرادی را نیز بر گرداگرد خود مسخ می‌کند و به بیماری تمام خواهی مبتلا می‌کند. توتالیتاریسم مسعود رجوی، البته هنوز در انزوای سیاسی است. با این همه این توتالیتاریسم خاص الخاص، مینیاتور رژیم مورد ادعای او را نیز به نمایش می‌گذارد: وقتی تمام حرمت‌ها را در سازمان خود شکستیم، چگونه می‌توانیم در سامانه‌ی جامعه حرمتی را پاس بگذاریم؟ از آنجا که ناهنجاری‌ها در اثر تکرار به عادت تبدیل می‌شوند و فاجعه این است که برای این عادت، صفت انقلابی نیز به وام گرفته می‌شود.

روزهای پس از خودکشی مجتبی میرمیران (نظام) با هم‌زمانی که در اطاق کناری او کار می‌کردند صحبت کردم - می‌گفتند: "یکی دو روز قبل از خودکشی حالش تغییر کرده بود، با عجله اطاق کار، میز، پوشه‌ها و کتوشايش را پاکسازی می‌کرد. همه‌ی کاغذها و دست‌نوشته‌هایش را بر می‌داشت." (البته این همه به مسئولین گزارش

شده بود. اما از آنجا که او تحت برخورد بود و تحت فشار برای بالا آوردنِ علایق و وابستگی‌های ضد رهبر) او را به حال خودش گذاشته بودند. همچنین به یکی دیگر از اعضای نهاد فیلمبرداری بخش تلویزیون که او نیز تحت برخورد بود صحبت کردم. او می‌گفت: "مجتبی زیر تیغ بود. یکدفعه آمد در حیاط و در کنار من شروع به قدم زدن کرد، گفتم تو هم به من پیوستی؟"

اصطلاح "زیر تیغ" بودن به کسانی اطلاق می‌شد که خلع مسئولیت و خلع عضویت شده بودند. به شیوه‌ی مسعود رجوی این افراد به میزان ضعف و شدت مسائشان با ممنوعیت و محرومیت‌هایی از قبیل زیر مواجه می‌شدند:

قطع رابطه با همسر - قطع رابطه با فرزند - ممنوعیت شرکت در ناهار و شام جمعی - ممنوعیت شرکت در مراسم جمعی شامگاه یا نماز - تغییر نوع مسئولیت - انتقال به آشپزخانه، تلفن‌خانه، مدرسه، ترابری (مثلاً عضو سازمان که مسئولیت ترجمه‌ی گزارشات روزنامه‌های خارجی را به عهده داشت، در صورت مسئله دار شدن، یعنی شل شدن رابطه‌اش با رهبر، به محل‌هایی همچون آشپزخانه - ترابری - تدارکات و انبار منتقل می‌شد. و پس از انقلاب کردن، دوباره مسئولیت پیشین را به عهده‌اش می‌گذاشتند.) این شیوه مورد اعتراض برخی از اعضای سازمان که مسئولیت‌های سازمانی‌شان در بخش‌های صنفی قرار داشت، مواجه شد و آنها می‌گفتند: "نگار وظایف به سیاه و سفید تقسیم می‌شوند و هرکس را می‌خواهید انقلاب بکند، مدتی به راننده، تلفنچی، خیاط، آشپز، نگهبان، باغبان، بنا و آهنگر تبدیل می‌کنید."

به این ترتیب مجتبی میرمیران، پس از سالها فعالیت‌های مبارزاتی در بستر انقلاب ایدئولوژیک مسعود رجوی که نام مستعار ازدواج محض و "شاه‌بازی مسعود رجوی" بود، در بخش ما به خاک سپرده شد. جرم او نداشتن رابطه‌ی مستحکم با مسعود رجوی بود. در بخش‌های دیگر اعضای از سازمان، در عراق، آلمان و فرانسه نیز خودکشی کرده بودند و بعدها در سال‌های بعد نیز خودکشی کردند. به عنوان مثال در مدت زمانی که من در تشکیلات بودم، دو عضو سازمان، زن و مردِ مجردی به اتهام یا جرم رابطه‌ی عاشقانه محکوم می‌شوند و پس از تکمیل پرونده و در تحلیل نهائی تشخیص داده می‌شود که تقصیر با مرد است. مرد از طرف مسعود رجوی به اعدام محکوم می‌شود (از اجرا یا عدم اجرای این حکم بی‌اطلاعم) و زن را به انجمن دانشجویان هوادار مجاهدین در فرانسه اعزام می‌کنند تا به عنوان تلفنچی به کار ادامه دهد. اما او مدام از صدور حکم اعدام برای مردی که از ذهن او خارج نشده بود، پریشان و متفکر بود و به این دلیل مرتباً از طرف مسئولین مورد تحقیر و بازخواست قرار می‌گرفت تا سرانجام روزی از پایگاه خارج می‌شود و در شمال پاریس در منطقه وال دوآز، روی ریل قطار می‌خوابد (وسط دو ریل و به موازات آنها) کمپرس هوای ناشی از عبور قطار، تمام رگ‌های داخلی او را پاره می‌کند و چند ساعت بعد در بیمارستان جان می‌سپارد. (یکی از روزنامه‌های محلی منطقه نیز همان زمان، خبر مختصر این خودکشی را درج کرد.)

با درنگ بر نمونه‌های تأسف‌بار خودکشی‌های سازمانی، تولد ولایت فقیه را در سازمان مجاهدین می‌توان مرور کرد.

اما فراتر از هر مرور و بازمروری در کردار مسعود رجوی که برآیند اتودینامیکِ دستگاه نظری اوست، این پرسش باقی است که :

در جامعه‌ی ما کدام پیش‌زمینه‌های اجتماعی- فرهنگی - تاریخی و سیاسی، "ظهور ولایت فقیه" و "سرسپاری به آن" را فراهم می‌سازد؟

و این سرنوشت شوم بر بستر خونِ آرمان‌گرایان مبارز و بر ویرانه‌ی اعتمادِ مردم، چگونه هربار تکرار می‌شود؟

قسمت هشتم

صدور حکم اعدام برای علی زرکش، قائم مقام و جانشین مسعود رجوی و فرمانده سیاسی نظامی سازمان مجاهدین

پس از شهادت موسی خیابانی و نوزده مجاهد خلق دیگر در جریان درگیری و نبردی نابرابر و قهرمانانه با پاسداران رژیم جنایتکار ولایت فقیه، در پایگاهی در خیابان زعفرانیه ی تهران در نوزده بهمن سال ۶۰، مسعود رجوی در فرانسه، علی زرکش را که در سازمان چندان معروف نبود و همچون عباس داوری و مهدی ابریشمچی، هنوز چهره نشده بود، طی حکمی ملوکانه به عنوان فرمانده سیاسی - نظامی و قائم مقام مسئول اول سازمان، معرفی کرد. اعضاء سازمان نیز در ایران از طریق رادیوهای خارجی از آن مطلع شدند. سپس با درج مطالب مفصلی در نشریه ی مجاهد به دستور رجوی برای علی زرکش سنگ تمام گذاشته شد و از او به عنوان کسی که بالاترین صلاحیت های ایدئولوژیک را در زمینه های مختلف داراست، تعریف و تمجید شد. انتخاب علی زرکش، البته بنا بر سنت سازمانی از گذرگاه هیچ جلسه و نشست درونی عبور نکرد. در هر حال انتخابی بود مثل تمام انتصاب ها و ما که برای جا به جایی چند اسلحه و انجام یک قرار خیابانی ساعتها جلسه می گذاشتیم، نمی دانستیم که برای تعیین قائم مقام مسئول اول سازمان هم باید نشست برگزار کرد. ما جوانانی بودیم که تجاربمان در پهنه ی تشکیلاتی و سازمانی با سازمان مجاهدین نیز به پایان رسید. علی زرکش منصوب شد و ما در چارچوب ایمان به مسئول اول سازمان به او نیز ایمان آوردیم. علی زرکش چند روز پس از ضربه ی ده مرداد سال ۶۱، به بخش روابط شهرستان سازمان، به کردستان وارد شد و به مدت چهار ماه در نوار مرزی میان کردستان ایران و کردستان عراق مستقر گردید و سپس بزودی پیش از آنکه روستاهای مورد نظر در احتمال خطر از جانب جمهوری اسلامی قرار بگیرد (در اواخر سال ۶۱) به فرانسه منتقل شد. البته در تبلیغات درونی سازمان، علی زرکش که اکنون سایه به سایه در کنار مسعود رجوی در اورسوراوآز فرانسه زندگی می کرد همچنان در تهران بود و حتی اعضای سازمان در کردستان ایران و یا در فرانسه او را ندیده بودند و نمی دانستند که زرکش در خارج از ایران مستقر می باشد. به این ترتیب علی زرکش پس از استقرار در اورسوراوآز هنوز و همچنان به عنوان قائم مقام مسئول اول سازمان و فرمانده سیاسی - نظامی سازمان مجاهدین و تحت امر مسعود رجوی مسئولیت استراتژی نظامی سازمان را بعهده داشت. این استراتژی که در سازمان از طرف مسعود رجوی به به نام "خلق جدید، فرماندهی از دور" نامگذاری شده بود حیاتی دوسال و نیمه داشت. پُلی که "خلق جدید" آن سوی را به "فرماندهی از دور" این سوی وصل می کرد یا قرار بود وصل کند، سیم تلفن بود!

البته مدتی بعد مسئول اول سازمان خیلی دیرتر از ساده‌ترین اعضای سازمان که بارها این مسئله را یادآوری کرده بودند، باور کرد که رژیم جمهوری اسلامی تمام ارتباطات تلفنی را تحت کنترل داشته است. این "مدتی بعد"، یک فاصله‌ی زمانی دو سال و نیمه را در بر می‌گیرد.

در این دو سال و نیم، اکثر نیروهای سازمان در تور تماس‌های آلوده به اسارت در آمدند، و تعداد بیشماری از آنان نیز تیرباران شدند. البته با این که مسعود رجوی همچنان در سازمان به عنوان بزرگترین استراتژیست تاریخ معاصر جهان (!) معرفی می‌شود. به هر روی نباید چنین اندیشید که به رغم اصرار بخشی از اعضای سازمان بویژه عناصر بخش نظامی مبنی بر وجود کنترل تلفن‌ها، هنوز مسعود رجوی به راستی باور داشته است که تلفن‌ها کنترل نمی‌شوند! او نخستین کسی است که چشم اسفندیار استراتژی تلفنی را می‌شناسد. اما یک اصل مهم و بنیادی او را موظف می‌کند که از اعتراف به این موضوع حذر کند و این مهم عبارت از این است که در سازمان مجاهدین قرار است که رهبر هیچگاه و هیچگاه اشتباه نکند. این قرار در ایدئولوژی مطلق‌گرای "ولایت فقیه نوین" جا دارد. آن جمعه‌ای که رهبر ایدئولوژیک بپذیرد که اشتباه کرده است، شنبه‌ای را بدنبال نخواهد داشت.

البته تنها و تنها در یک حالت مسعود رجوی خواهد پذیرفت که اشتباه کرده است، در شرایطی که پیش از او هیچ عضو سازمانی این اشتباه را تذکر نداده باشد. چرا که در ایدئولوژی مسعود رجوی، رهبر در نقطه‌ای قرار دارد که فقط خودش می‌تواند اشکالات نادر و بسیار احتمالی خودش را تشخیص بدهد و نه هیچ کس دیگر! این آموزش‌های مدام درون سازمانی بود و "ولایت فقیه نوین" اینچنین ساخته شد.

پروسه‌ی ماکارونی

این دروه‌ی دو سال و نیمه که شامل کارهائی همچون پخش عکس‌های مسعود رجوی در ایران، شلیک عکس‌های رجوی با خمپاره به سوی پایگاه‌های نیروهای جمهوری اسلامی، تخریب عکس‌های خمینی و دیگر سردمداران رژیم و ریختن چسب قطره‌ای در قفل در عناصر فالانتر و حزب الله‌ای را در بر می‌گرفت، پس از صدور حکم اعدام برای علی زرکش، توسط مسعود رجوی، طی یک صحبت درون تشکیلاتی به نام "پروسه‌ی ماکارونی" معروف شد. مهدی ابریشمچی در یک سخنرانی آموزشی در اواسط سال ۶۵ با این عنوان که وارد مرحله‌ی قیام شده ایم گفت: "ما نمی‌توانیم بیشتر از سه سال در عراق بمانیم و اگر بیشتر بمانیم به لحاظ سیاسی می‌سوزیم. هر کاری که می‌خواهیم انجام بدهیم باید در ظرف همین سه سال انجام بدهیم. زیاد فرصت نداریم. طی سه سال گذشته تاکتیک‌های سازمان شبیه ماکارونی بوده است. آدم ماکارونی را زیاد می‌خورد ولی فایده ندارد. دائم می‌دویدیم ولی به جایی نمی‌رسیدیم. باید مرحله‌ی فعلی را درک کرد، ما در آستانه‌ی قیام مسلحانه قرار داریم. دیگر مثل گذشته کار نمی‌کنیم، همه چیز را باید برای تحقق قیام کوک کنیم."

اما برخورد رجوی با یکی از نزدیکترین خادمان خود بنام علی زرکش که یک شبه او اوج قائم مقامی به "خائن محکوم به اعدام" تبدیل می‌شود، نشان از واقعیتی محض دارد که در عرصه‌ی این سازمان از سطح دعوای سیستم

تئوریت‌های سازمانی به عمق نظرگاه و سیستم نظری رهبر ایدئولوژیک راه باز می‌کند. درمی‌یابیم که مسعود رجوی با مصالح امروزین که در اختیار دارد، تابلوی فردا را چگونه نقاشی می‌کند. وقایع زودگذر درونی یک سازمان که امروز در چشم برخی به بهانه‌های شرایط دشوار مبارزه، ناگزیر انگاشته می‌شوند. در دیگر روز به مفاد رسمی و قانونی اساسنامه‌ی میان دولت و مردم تبدیل خواهد شد. اهل باور، باور خواهند کرد که ولایت فقیه‌ی که امروز با احترام و التزام به جهان بینی خود را برای نزدیک‌ترین افراد خویش حکم اعدام صادر می‌کند، فردا پیش از ورود به خانه‌ی قدرت دولتی، دستگاه نظری خود را بر چوب رخت خواهد آویخت و ایدئولوژی تصفیه و حذف را بر خواهد گزید. معیارهای سازمانی امروز، معیارهای اجتماعی فردا می‌باشند. هیچ عضو سازمانی نمی‌دانست که چرا ناگهان مسعود رجوی از طریق مهدی ابریشمچی به استراتژی دوسال و نیم گذشته حمله می‌کند. در سازمان هیچوقت سابقه نداشت که ناگهان پرونده‌ی یک دوره فعالیت را تحت نام "دوران مصرف‌ماکارونی" مهر و موم کنند. اما این تهاجم به دوران گذشته "راز و رمز" و حکمتی داشت که مسعود رجوی از آن مطلع بود. در پشت پرده، علی زرکش به زیر تیغ رفته بود. از این نظر بدون آنکه نامی از او به میان آورده شود، باید مسئول اول، زمینه‌ی تصفیه‌ی قائم مقام خود را مهیا می‌کرد. به هر حال مدتی بعد دلیل واضح تهاجم به "دوران ماکارونی" برای اعضای دفتر سیاسی و مرکزیت و بخشی دیگر از اعضای شورای مرکزی روشن شد. علی زرکش خائن و به اعدام محکوم شده بود. مسعود رجوی باید در حوضچه‌ی یک بهانه‌ی بزرگ دستپاچه‌اش را می‌شست، چرا که رهبر ایدئولوژیک باید از تیررس هرگونه اتهام احتمالی نیز به دور باشد. این مینیاتوری از دولت خیالی آینده‌ی او بود که مدام چهره‌ی خائنین را نقاشی می‌کند و خود یگانه خادم مادام‌العمر باقی می‌ماند. تا چه باشد نقاشی بزرگی که برای جامعه‌ی آینده ترسیم کند؟

علی زرکش دومین فرد رهبری کننده‌ی جلسات انقلاب ایدئولوژیک در بغداد

پس از برگزاری نخستین جلسات انقلاب کردن (محاكمه‌ی اعضای مرکزیت و دفتر سیاسی) توسط رجوی در فرانسه، علی زرکش نیز به عراق آمد تا در پایگاه سعادت‌ی جلسات انقلاب ایدئولوژیک را به عهده گرفت. این محاكمه‌ها که در برابر دوربین فیلمبرداری انجام می‌گرفت، به مدت سه هفته از اواخر فروردین ۶۴ با اواسط اردیبهشت همان سال بطول انجامید. در این جلسات، اعضای که سابقه‌ی بیست سال فعالیت در سازمان را در کارنامه‌ی مبارزاتی خود داشته نیز به صندلی محاكمه فرا خوانده می‌شدند. مسئولیت اداره‌ی این جلسات را علی زرکش، قائم مقام مسئول اول یعنی مسعود رجوی و فرمانده سیاسی-نظامی و عباس داوری، محمدعلی جابرزاده و ابراهیم ذاکری (عضو دفتر سیاسی) به عهده داشتند. در این نشست‌های پر تشنج سعی بر این بود که نخست اعضای قدیمی‌تر را که برای خودشان "خودی" داشتند و خود را به تمامی به مسعود رجوی نسپردند، درهم بشکنند. مثلاً آن بخش از اعضای قدیمی که هرچند به مدارج بالای تشکیلاتی نشانده شده بودند، در چشم اعضای جدیدتر از احترام برخوردار بودند، مورد اهانت قرار می‌گرفتند. از جمله به یکی از افراد که در سال‌های پیش از ۱۳۵۰ به عضویت سازمان در آمده بود، گفته شده بود: "امشب شبی است که ایدئولوژیکمان می‌خواهیم (...) تو را در بیابوریم". یا

یکی دیگر از اعضای قدیمی را برای "انقلاب کردن" آنچنان تحت فشار روانی قرار داده بودند که ساعد دستش را محکم به میز کوبیده و استخوانش شکسته بود.

در این نشست ها حدود ۲۵ عضو مرکزیت و اعضای اجرائی مرکزیت، ازدواج مسعود و مریم را فراتر از یک "زدواج محض" تأیید کردند. صندوقچه های خصوصی خود را گشودند و نهانی ترین و درونی ترین رازهای اخلاقی و اسرار سیاسی خود را به رهبری در میان نهادند و همه را با دوربین ویدئو به ثبت رساندند و بعنوان اسناد و مدارک در آرشیو ولایت فقیه واریز شدند. چرا؟ دیگر ضبط بر روی فیلم چرا؟ برای اینکه ولایت فقیه نوین در صورت مواجه شدن با شاخ و شانه کشیدن آنها، اسناد اعترافات مختارانه‌ی آنها را در سطح سازمان پخش کنند و عندالزوم - بسته به موارد خاص - در سطح عموم نیز منتشر نمایند. به این ترتیب مسعود رجوی سعی داشت احتمال داشتن هرگونه تهدید درون سازمانی آینده را (که در عرف شناخته شده به این تهدیدها انشعاب گفته می شود) از میان ببرد و یا در صورت مواجه شده با "انشعاب" اعترافات این بخش "فاسد"، "بریده" و "خائن" را با صدا و خط خودشان در دالان های تشکیلات و خیابان های جامعه افشا کند.

بعد از اینکه علی زرکش وظیفه اش را در کار هدایت جلسه های "انقلاب ایدئولوژیک" به پایان رساند و نیز یکی، دو پیام رادیویی با صدای او پخش شد، ناگهان از اواسط سال ۶۴ به محاق فراموشی فرو رفت. جایگاه تشکیلاتی او به مریم عضدانلو سپرده شده بود. در شرایط جدید " ترکیب جدید رهبری" در رأس هرم سازمانی یا باید "مسعود و مریم" بر مقام سابق "برادر مجاهد علی زرکش، قائم مقام مسئول اول سازمان و فرمانده ی نظامی-سیاسی"، تأکید می کردند و یا وضعیت جدید تشکیلاتی او را به اطلاع اعضاء می رساندند.

آنها سکوت کردند. در "پشت پرده ایدئولوژیک" که رهبر را از اعضاء جدا می کرد، داستان جدال علی زرکش و مسعود رجوی بر سر تقسیم قدرت تشکیلاتی ادامه داشت. و ما هرچند هنوز نمی دانستیم که از این به بعد در صورت مواجه شدن با علی زرکش باید به او سلام کنیم یا منتظر بمانیم که او به ما سلام کند. اما علی زرکش در چشم ما هنوز از جایگاهی در حد قائم مقام مسئول اول سازمان برخوردار بود. به هر حال سکوت درون سازمانی در مورد زرکش ادامه داشت و ما بنا به عادت جمعی، در این زمینه پرسش خاصی نداشتیم. (بر طبق آموزش های تشکیلاتی در صورت مواجه شدن با احساس کسب اطلاع باید به خود بیاندیشیم: آیا صلاحیت دارم که بدانم؟ آیا ضرورت دارد که بدانم؟ و بعد از با خود اندیشیدن اگر به این نتیجه برسیم که:

صلاحیت دانستن موجود است اما ضرورت آن موجود نیست، که پس موضوع منتفی است.

اگر به این نتیجه برسیم که از ضرورت داشتن این اطلاعات موجود است ولی صلاحیت آن موجود نیست بازهم موضوع منتفی است.

حال اگر بعد از با خود اندیشیدن به این نتیجه برسیم که برای سؤال کردن هم صلاحیتش را داریم و هم ضرورتش موجود است، در اینصورت باید فکر کرده باشی که در این صورت حتماً مسئولین بالاتر در این مورد خاص این ضرورت را پیش از تو تشخیص داده و می دهند...

این کلاف را که در فاصله میان "ولایت فقیه نوین" و "ما" می بود، به هزار نوع مختلف می پیچیدند و به خود ما ارائه می دادند. به این ترتیب مفهوم اصطلاح ماوراء دموکراتیک اداعی مسعود رجوی در روابط سازمان کمی روشنتر می شود، اما جستجوی بیشتر بیهوده است.

مسعود رجوی با این ایدئولوژی اش در حاشیه‌ی ادبیات سیاسی معاصر زندگی می‌کند- در خارج از محدوده تولید- در خارج از محدوده‌ی مناسبات اجتماعی و خارج از محدوده‌ی تبادل فرهنگی پویا و در خارج از محدوده‌ی تبادل سیاسی.

پس بی دلیل نیست که در چشم او افعال دیگران، افعال روزمره و تقویمی است و افعال خودش جنبه تاریخی دارد. آنچه که در ساختن سکت و فرقه نقش مهم ایفا می‌کند، انزوای ناگزیر و گاهاً به انتخاب جغرافیائی، مسدود کردن دستگاه نظری اعضا و معیارها و قوانین تحمیلی هستند که به دور هم گرد می‌آیند و پایه‌های آن را تثبیت می‌کنند.

بعد از سکوت چند ماهه در مورد علی زرکش، در ۱۹ بهمن سال ۶۴ در اورسوراوآز، مسعود رجوی طی سخنانی ضمن اینکه بر شیوه‌ی انتخاب رهبر در تمام سازمان‌ها و احزاب معاصر خط بطلان کشید به این نتیجه رسید که همه آنها باند بازی است و بد است. گفت که در سازمان مجاهدین هر عضو باید خودش مستقیماً رهبر ایدئولوژیک را انتخاب کند. در همان سخنرانی، تشکیل فرماندهی نظامی برای استان‌های مختلف را هم اعلام نمود. این فرماندهی‌ها که در فرانسه مستقر بودند، فاصله‌ی جغرافیائی خود را با استان‌های تحت مسئولیت شان را در ایران از طریق پیوند تنگاتنگ با مسعود رجوی پر می‌کردند. آن بخش از صحبت‌های مسعود رجوی را که به شیوه درک انتخاب رهبری اختصاص داشت ما بعنوان بخش تکمیلی درباره‌ی انقلاب ایدئولوژیک قلمداد کردیم و بخش فرماندهان جداگانه را نیز کوششی برای کارتر شدن دستگاه نظامی. ولی مدتی بعد معلوم شد در سخنرانی مسعود رجوی، حکمت دیگری نهفته بود، و آن به جدال او و علی زرکش راه می‌برد.

انتقال از فرانسه به عراق که مدتی موضوع مباحث درونی شورای ملی مقاومت بود، و گزارشات آن در اختیار برخی از اعضا سازمان قرار می‌گرفت، در پایان ۶۴ سرعت بیشتری گرفت. البته این انتقال تمام بخش‌ها را به جز بخش نشریه و نیز تحریریه رادیو را در برمی‌گرفت و مسعود رجوی قرار بود که همچنان در فرانسه بماند اما مدتی بعد در نیمه‌ی اول سال ۶۵ تغییر سیاست دولت فرانسه، تصمیم سفر به یک کشور دیگر اروپائی را بر مسعود رجوی تحمیل کرد. این تصمیم نیز به دلیل محدودیت‌ها و توطئه‌های جمهوری اسلامی اجرا نشد و در نتیجه پرواز تاریخساز! در محدوده‌ی آسمان اروپا لغو شد و پرواز "فرانسه-عراق" که به هیچ وجه مختارانه نبود، جایگزین آن گردید. این مسافرت هوائی در ادبیات سازمان به "پرواز تاریخساز" موسوم شد. مسعود رجوی به این مسافرت از آن جهت "تاریخساز" می‌گفت که فکر می‌کرد که معجزه سرنگون کردن رژیم ولایت فقیه را که به تعویق افتاده بود، پس از حضور او در عراق به وقوع می‌رساند. این نوع تبلیغات بر اثر تکرار، اکنون دیگر در سازمان به عادت مقدس تبدیل شده است. مسعود رجوی در هر گام، اعمالش را تاریخی، فراحامسی و بزرگ می‌خواند و به اینکه این اعمال به طور واقعی نتایج تاریخی، حماسی و بزرگ داشته، یا نداشته باشند، بی‌اعتنا می‌باشد.

از همین رو سالهای ۶۲ و ۶۳ و بویژه سال ۶۴ و بروز دشواری‌های جدی استراتژیک و بحران‌های تشکیلاتی، ستاد تبلیغات سازمان به فعال‌ترین بخش سازمان تبدیل شد. این ستاد دو وظیفه داشت و دارد: تبلیغات برای دور نگاه داشتن بیکاری اهرم نظامی سازمان، از اذهان، و بعد معرفی مسعود رجوی بعنوان رهبری که گذشت زمان، بر تحلیل‌ها و نقطه نظرهای او مهد تأیید خواهد زد به "هموطنان گرامی". هموطنانی که در زیر فشار سرکوب و خون و اشک و صف‌های طویل قوت لایموت، گویا با تبلیغات "رهبر انقلاب نوین" سیر می‌شوند و آرامش می‌یابند.

مسعود رجوی به عراق وارد شد و این خبر با صدای بارش مدام و اخطارهای پیاپی: "توجه، توجه، توجه..." که از صدای مجاهد پخش می‌شد به اطلاع مردم می‌رسید.

البته امکانات رفاهی که در فرانسه رهبر نوین در اختیار داشت به سرعت تمام در اقامتگاه نوینش در عراق برای او مسقر کردند. تا او از گزند بادهای گرم و دشواری‌های غیر ضروری که در جوار خاک میهن رزمندگان را آبدیده می‌کرد ولی برای رهبری مضر بوده و انرژی اش را می‌گرفت در امان بماند. کمبودهای بعدی این اقامتگاه طی چند سفر به فرانسه، بوسیله یک اکیپ با نظارت شهرزاد صدر حاج سید جوادی، تأمین شد و به آن دیار ارسال گردید.

چند ماه پس از استقرار مسعود رجوی در عراق و اثبات ضمنی این موضوع که تاریخ را قیام توده‌ها و انقلاب موفق آنان می‌سازد و نه نقل و انتقال رهبر از آسیا به اروپا، یا بالعکس، ولی فقیه نوین ضروری دید تا موضوع جدال خود و علی زرکش را که در آغاز هیچ ارتباطی با مباحث استراتژیک نداشت به این مضمون که او، عامل عقب ماندگی‌های دستگاه نظامی سازمان است، به اطلاع اعضای دفتر سیاسی برساند.

در همان زمان یعنی در حدود آبان سال ۶۵، علی زرکش را در آخرین پایگاه بخش نشریه‌ی سازمان (بقائی) تحت نظر و ممنوع الخروج و حبس کرد. بخش نشریه و رادیوی سازمان نیز چند هفته قبل از خروج مسعود رجوی از فرانسه به عراق منتقل شده بودند. در آخرین طبقه‌ی پایگاه بقائی که اتاق هایش به نسبت سایر طبقات کمتر بودند و دو یا سه اتاق بیشتر نداشت، همراه با یک ماشین لباسشویی برای علی زرکش اختصاص داده شده بود. او مطلقاً حق نداشت از آن طبقه خارج شود. سایر افراد هم که به استثنای چند عضو دفتر سیاسی (همچون محمدعلی جابرزاده و محمدعلی توحیدی) و یک عضو سازمان که برای او غذا می‌برد، نباید به آن طبقه وارد می‌شدند. علی زرکش بی آنکه هیچ یک از اعضای اطلاع داشته باشند، ماهها در طبقه‌ی آخر و پس از آن در طبقه‌ی سوم پایگاه بقائی زندانی بود. حتی هنگامی که می‌خواست هفته‌ای یا دو هفته‌ای یکبار نزد همسرش مهین رضائی (که در عملیات فروغ جاویدان به شهادت رسید) برود، از بلندگوهای پایگاه اعلام می‌کردند که کلیه‌ی خواهران و برادران به اطاق هایشان بروند و تا اطلاع ثانوی خارج نشوند و به این شیوه قائم مقام سابق را جا به جا می‌کردند.

در همین دوران، در حدود اواخر پائیز و یا اوایل زمستان سال ۶۵ در پایگاه نشریه، نشستی مرکب از مسئولین نهاد، معاونین اجرائی مرکزیت، مرکزیت و نیز محمدعلی توحیدی عضو دفتر سیاسی تشکیل شد. مسئولیت این نشست به عهده محمدعلی جابرزاده بوده است و او خطاب به افراد شرکت کننده در نشست گفته بود: جمع‌تان کردیم که بزرگترین راز سازمان را با شما درمیان بگذاریم. رازی که باید سر به مهر در درون سازمان باقی بماند. ایدئولوژیکمان موظف هستی که این راز را در سینه‌ی خودتان نگاه دارید. سپس بعد از مقداری زمینه‌چینی در مورد مهم بودن و سری بودن آنچه که می‌خواهد بگوید، گفته بود: در نشستی با حضور مسعود و مریم و اعضای دفتر سیاسی و مرکزیت، علی زرکش خائن اعلام شد و به اعدام محکوم گردید. حالا شما می‌توانید نظرتان را بدهید. البته دلایل صدور حکم اعدام مورت بحث نیست، ما از شما می‌خواهیم که ایدئولوژیکمان تکلیفتان را با این حکم رهبری روشن کنید. یعنی اینکه آیا حکم رهبر ایدئولوژیک را درباره‌ی علی زرکش را می‌پذیرید یا نمی‌پذیرید؟ به هر حال در جایگاه رهبری ایدئولوژیک سازمان و انقلاب، برای بالاترین مسئول همین سازمان حکم اعدام صادر می‌کرده است. شما با این حکم چگونه برخورد می‌کنید؟ مسلماً این حکم بر دلالی استوار است و بعداً دلایل صدور این حکم به اطلاع شما خواهد رسید، اما در وهله‌ی اول بایستی در ذهنتان در جستجوی دلایل نباشید، اول باید بگوئید که

حکم اعدام برای علی زرکش را می‌پذیرید یا نه؟ می‌دانید که پس از انقلاب ایدئولوژیک ما دیگر تمام مسائل تشکیلاتی و نظامی مسعود، ایدئولوژیکمان برخورد می‌کنیم، با این حکم هم باید ایدئولوژیکمان برخورد کنیم. اکثریت قریب به اتفاق مسئولین حاضر در این جلسه پس از دریافت خبر اعدام علی زرکش حکم را تأیید می‌کنند و حتی برخی از آنها نیز داوطلب اجرای این حکم می‌شوند.

در ادامه ی این نشست، ویدئوی محاکمه ی تشکیلاتی علی زرکش برای بخشی از مسئولین سازمان نمایش داده شد. طی این محاکمه از جمله گفته می‌شود که: طی سال‌های اخیر (از ابتدای سال ۶۲ تا مقطع محاکمه) ما روی دو محور فعالیت می‌کردیم. محور سیاسی و محور نظامی. مسئولیت محور سیاسی با مسعود بود، و مسئولیت محور نظامی با علی زرکش. در زمینه سیاسی ما بطور مستمر پیروزی داشته ایم، مثلاً مسعود آلترناتیو شورای ملی مقاومت را ساخت و با فعالیت‌های بی‌وقفه باعث شناساندن و تثبیت آن در صحنه ی جهانی گردید. همچنین میانه‌بازان را از صحنه ی سیاسی حذف کرد و با بکارگیری دیپلماسی هوشیارانه و انقلابی، سایر کارت‌ها را سوزاند. ولی ما در زمینه ی نظامی به دلیل عدم کفایت و صلاحیت زرکش، مدام با شکست مواجه شده ایم و هر روز به عقب رفته ایم. در این ویدئو مشاهده می‌شود که مسعود رجوی در صندلی قاضی نشست است و زرکش روی صندلی متهم، و تحت مسئولین سابق زرکش - اعضای دفتر سیاسی - در صندلی‌های همراهان و مدافعان مسعود. همچنان که مشاهده می‌شود باز هم متهم تنهاست. در ایدئولوژی مسعود رجوی، مدافعان و برای دفاع از قاضی به صحنه آورده می‌شوند!

در جریان این محاکمه مسعود رجوی با دست‌های اعضای دفتر سیاسی اش به گذشته ی دور و نزدیک علی زرکش نقب می‌زند، و در تونلی تاریک که از سال ۵۷ و آزادی از زندان رژیم سلطنتی آغاز می‌شود، فاکت‌هایی مبنی بر "بزدل بودن" را استخراج می‌کنند. در این مسیر حتی گفته می‌شود که زرکش پس از آزادی از زندان شاه که مصادف با تظاهرات میلیونی مردم در خیابان‌ها بود، هنوز با چک‌علامت سلامتی با سایر اعضای سازمان قرار اجرا کرده است. یعنی اینکه، محافظه‌کاری و ترس خیالی بر او طوری مسلط بوده که حتی در دورانی که توده‌های مردم در روز روشن مجسمه‌های شاه را پائین می‌کشیدند او هنوز خودش را در دوران حاکمیت تمام عیار ساواک نگاه داشته بوده است و ضوابط امنیتی پیشین را رعایت می‌کرده است.

به هر صورت از زمانی که مسعود رجوی تصمیم بگیرد که کسی خائن بشود، قطعاً خواهد شد. در این راستا فاکت‌های خیانت کشف نمی‌شوند، که اختراع می‌شوند.

به هر حال بعد از اعدام شخصیت سیاسی، مبارزاتی، اخلاقی و انسانی علی زرکش در مراحل مختلف برای افراد سازمان، زمانیکه حضورش در میان جمع کاملاً بی‌خطر تشخیص داده شد، او را علنی کردند و مانند زائده‌ای در بخش نشریه به کار گرفتند و می‌گفتند که رده‌ او "اچ" یعنی هوادار می‌باشد. اما اتاق شخصی بزرگی با تلویزیون و ویدئوی شخصی و وسایل رفاهی دیگر که در هیچ‌گاه در اختیار دیگران قرار نداشت، در اختیار او قرار دادند و مدام نیز در غیاب او می‌گفتند: *آن همه از الطاف رهبری بر می‌آید که با یک فرد خائن که مسئولیت خون‌های بسیاری را نیز بر عهده دارد، اینگونه با رحمت و رتوفت و بخشش برخورد می‌کند!*

اما علی زرکش خود نیز تحت فشارهای ماه‌های اخیر به لحاظ شخصیتی و روحی کاملاً به هم ریخته و از تعادل خارج شده بود. در حقیقت تفاله ی بی‌آزاری از او به جا گذاشته بودند که ارتباط او با دیگر افراد کاملاً بی

ضرر تشخیص داده شده بود. روزهای بسیاری او را در قرارگاه می دیدم که بطور غیر معمولی راه می رود و با خود حرف می زند. یکی دوبار به او نزدیک شدم و سعی کردم سر صحبت را با او باز کردم، به من گفت: "می دانی کمال، گاهی فکر می کنم که از من پست تر و جانی تر در جهان وجود ندارد و من بالاتر از شیطان هستم اما گاهی نیز فکر می کنم مگر من چه کرده ام؟ من همه چیز را با خلوص و اعتقاد انجام داده ام..."

این آشفتگی و بحران روحی در او به حدی بود که حتی در نشست های جمعی بخش که عموماً به موضوعات کلی و انتقادات صنفی اختصاص داشت، ناگهان و بدون مقدمه شروع به صحبت می کرد و به خود چند ناسزا نثار می نمود و با حالت بحران زده و با چشمان اشک آلود از جمع خارج می شد.

آری این سرنوشت علی زرکش بود که روزی شنیدن نام او آمیزه ی بزرگی از تحسین و تقدیس و جذابیت و احترام را در اعضای سازمان بر می انگیخت و عاقبت همچون گوشت دم توپ در عملیات فروغ جاویدان نابود شد و برای همیشه رجوی را از خطرات آینده، مبنی بر زبان گشودنش، آسوده نمود.

وقتی

صندوقچه ای از ترک اسب به دره می افتاد

به خود گفتم

در رفتن چند تکه چوب و چند شیء کوچک

نباید پریشان بود!

و بعد اسب و عروس و ماه

به دریا ریختند...

شادی به خانه می رسد

در سال برف؟

۴ اسفند ۱۳۷۱